

داستان مباحله

فهرست مندرجات

۲.....	اشاره.....
۳.....	ناقوس خطر.....
۶.....	مسیحیت منحرف.....
۸.....	پیام های پیامبرانه.....
۱۱.....	شعار جنگ.....
۱۲.....	دانشمند خردمند.....
۱۹.....	جدال صومعه با کلیسا.....
۲۹.....	احمد و فارقلیطا.....
۵۵.....	جدال اندیشه‌ها.....
۶۲.....	نماد تمامی اسلام.....
۶۵.....	پیمان نامه ی صلح.....
۶۹.....	ماندگاری مباحله.....
۷۳.....	مباحات علی ع به مباحله.....
۷۵.....	مباحات حسن و حسین ع به مباحله.....
۷۷.....	و سرانجام، صلیب، خواهد شکست.....
۷۷.....	۱. نابودی مظاهر مسیحیت منحرف و جهان گیر شدن دین حنیف ابراهیمی:.....
۷۸.....	۲. پیروی مسیح از مهدی ع و نصرت حضرت قائم.....
۷۹.....	۳. کشته شدن دجال به فرمان مهدی و به دست مسیح.....
۸۱.....	و سرانجام، خروج نجرانیان برای یاری مهدی ع.....
۸۲.....	خاتمه.....

اشاره

یکی از داستان‌های شیرین قرآن که ضمن آیات ۵۹ تا ۶۴ سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران به اجمال آمده است، داستان شورانگیز مباحله است.

یکی از کام‌یابی‌های من آن بوده است که در اسفند ۱۳۷۷ خورشیدی، برابر با ذی قعدة ۱۴۱۹ قمری،^۱ توانسته‌ام ماجرای را که مرحوم مجلسی از کتاب «الإقبال بالأعمال الحسنة»^۲ مرحوم سید بن طاووس نقل کرده است، پس از ترجمه و پردازشی داستان‌گونه، به گرامیانی که مهر فاطمه و پدر فاطمه و هم‌سر فاطمه و دو پسر فاطمه را به دل دارند، تقدیم کنم.

^۱ شنبه، هشتم اسفند ماه ۱۳۷۷ ه. ش، برابر با یازدهم ذی‌قعدة ۱۴۱۹ ه. ق، سالروز ولادت باسعادت حضرت ثامن الحجج، امام رضاعلیه السلام.

^۲ این کتاب بیش‌تر به «اقبال الأعمال» شهرت دارد.

ناقوس خطر

چند روز است جارچیان، در کوی و برزن، جار زده‌اند و مردم شهر را برای امروز فراخوانده‌اند. از آنان خواسته‌اند تا در میدان بزرگ شهر حاضر شده و همه آمده بودند.

همه می‌دانستند برای چه منظوری آمده‌اند، اما نمی‌دانستند چه باید بکنند. حیرت و بلا تکلیفی بالای جان آنان شده بود. بسیاری از مردم هم مسلح بودند.

این همایش همگانی و فراخوانی فراگیر، برای آن بود تا بزرگان و برگزیدگان شهر و سران و سالاران قبایل،

به رایزنی بپردازند و تصمیمی بگیرند و مردم را نسبت به آن تصمیم، تحریک و تحریض کنند.

در آن میانه و هنگامه، برای شعله‌ورتر کردن احساسات مردم، گروه‌های معینی، با صداهایی رسا و شورانگیز،

عباراتی را در میان مردم ندا درمی‌دادند و دیگران را هم - خواسته و ناخواسته - با خود هم‌آوا می‌کردند:

ای خدای پدر یاورمان باش!

ای خدای پسر پناهمان ده!

ای مریم مقدس به فریادمان رس!

یا حضرت روح‌القدس، الغوث الغوث!

البته آن‌ها، با همه‌ی پراکندگی‌هایی که داشتند، در چند چیز هم‌کیش و هم‌نوا بودند:

بسیاری از آن‌ها به تثلیث معتقد بودند؛ یعنی به مثلث خدایی: «اب» و «ابن» و «روح القدس» ایمان داشتند.

آنان خدای پدر را خالق هستی می‌دانستند که پسرش [مسیح] را به وسیله‌ی روح القدس به این دنیا آورده است تا با تحمّل رنج‌های بی‌شمار و مصلوب و مقتول شدن، تاوان گناهان بشریت را بپردازد و انسان‌های گناه‌کار را از رنج و بدبختی برهاند.

با آن‌که گوشت خوک در تورات حرام شده بود و با آن‌که بنا بود مسیحیان احکام تورات را بپایند، خوردن گوشت خوک هم از نشانه‌های بارز دیگری بود که در میان آنها بسیار معمول و عادی بود.^۱

^۱ سفر لاویان ۱۱: ۷. سفر یعنی کتاب.

با توجه به این اشتراکات اصلی، همه‌ی فرقه‌ها و مذاهب مسیحی در این گردهم‌آیی شرکت کرده بودند: پیروان آریوس،^۱ مریدان سابلیوس،^۲ مارونیان،^۳ نسطوریان،^۴ پیروان کلیسای امپراطوری روم شرقی (بیزانس)،^۵

^۱ آریوس (۲۵۶/۲۵۰ - ۳۳۶ میلادی در اسکندریه) از پدران اولیه کلیسا بود. وی بر این نظر بود که عیسی مسیح دارای مقام الوهیت نبوده و در مقامی پایین تر از خداوند قرار دارد. (به عبارت دیگر پسر و پدر در الوهیت با یکدیگر مشترک نیستند و پسر دون پدر است که این دیدگاه به آریانیسم مشهور است). آریوس در سال ۳۳۶ میلادی به طرز عجیبی درگذشت، به گونه‌ای که ناگهانی کبد، طحال و بخشی از روده خود را بالا آورد. بسیاری از پدران کلیسا مرگ او را معجزه‌ای به دلیل اعتقادات الحادی او خواندند. برخی مطالعات محققین، مرگ او را ناشی از مسمومیت وی توسط مخالفینش می‌دانند. (دانش‌نامه‌ی ویکی‌پدیا به نقل از تاریخ کلیسای قدیم، در امپراطوری روم و ایران، تالیف و. م. میلر، ترجمه علی نخستین، انتشارات اساطیر و نیز پایگاه اینترنتی <http://www.pajoohe.co>)

^۲ در شروع قرن سوم شخصی بنام سابلیوس تثلیث را طوری تعریف و تشریح می‌کرد که وحدانیت خدا را تا حد ممکن حفظ نماید. وی ادعا می‌کرد که خدا صرف یک شخص است که خود را به صورت‌های متفاوتی، یعنی در سه شخص، آشکار می‌کند. مانند شخصی که در خانه، پدر است، در دفتر، کارمند است و در میدان ورزش، ورزشکار؛ ولی در حقیقت یک شخص است. ولی نظریات سابلیوس از سوی کلیسای کاتولیک رد شد؛ زیرا در تعلیم کاتولیک، خدا سه شخص جداگانه بود نه یک شخص واحد. سابلیوس تنها متفکر مسیحی نبود که سؤالاتی را در مورد شکل‌گیری نظریه‌ی تثلیث مطرح کرد. تقریباً از ابتدا، بعضی مسیحیان، از اقرار به سه گانه بودن خدا ابا داشتند. واژه‌های پدر، پسر و روح القدس در کتاب مقدس و مناسک مسیحی به کاررفته بود؛ اما همه در نحوه‌ی فهم این تعابیر توافق نداشتند. به نظر می‌رسید عبارت «خدای پدر، پسر و روح القدس» اعتقاد به خدای واحد را مخدوش می‌سازد. (دانش‌نامه‌ی ویکی‌پدیا به نقل از تاریخ کلیسای قدیم، در امپراطوری روم و ایران، تالیف و. م. میلر، ترجمه علی نخستین، انتشارات اساطیر و نیز پای‌گاه اینترنتی <http://www.pajoohe.co>)

^۳ مارونی‌ها پیروان فرقه‌ای از مذهب کاتولیک هستند که در اوائل قرن پنجم میلادی، در شمال سوریه، به دست راهبی به نام مارون قدیس پی ریزی شد و در خاورمیانه گسترش یافت. امروز بیشتر مسیحیان عرب از این فرقه‌اند. روحانیان کاتولیک مارونی بر خلاف روحانیان کاتولیک رومی حق ازدواج دارند. آنان با کلیسای سریانی انطاکیه در ارتباط‌اند. (ویکی‌پدیا عربی)

^۴ نسطوری یا نسطوری شاخه‌ای از مسیحیت است که مبانی آن نخستین بار توسط نسطوریوس [یا: نسطور، اسقف قسطنطنیه، متولد در جرمانیسی (سوریه) در حدود ۳۸۶ م. و متوفی در لیبی در حدود ۴۵۱ م.] مطرح شد. نسطوریها بر این باورند که در عیسی مسیح دو شخص و دو طبیعت وجود داشت: طبیعت آدمی «عیسی» و طبیعت الهی، پسر خدا یا لوگوس. امپراتور که در ابتدا موافق او بود، پس از محکومیت عقاید او، از قبول بدعت وی دست کشید و بدو اجازه داد که در صومعه‌ی «سن‌ایرپر» انزوا گزینند، ولی بعدها وی را به واحه‌ای در صحرای لیبی تبعید کرد (سال ۴۳۵ م.). دانش‌نامه‌ی ویکی‌پدیا و پای‌گاه اینترنتی <http://www.pajoohe.co>

^۵ در روزگار کنستانتین، رومیان پس از چندین شکست سخت در جنگ با ایران، برای اداره و تدبیر جنگ‌های ایران و روم و نیز مشکلات و علاقه‌مندی‌هایی که در شام داشتند، پایتخت امپراتوری را از رم به دهکده‌ی بیزانتیوم در کنار تنگه‌ی بُسُفَر منتقل کردند.

همگی حضور داشتند.

آنها آمده بودند تا از موجودیت خویش دفاع کنند، آمده بودند تا مسیحیت را از خطر برهانند.

این شهر بعدها به نام کنستانتین، کنستانتینپول (قسطنطنیه) نامیده شد. پس از چندی تئودسیوس کبیر، امپراتور روم، دو نیمه شدن امپراتوری به دو قسمت شرقی و غربی را در سال ۳۹۵ پس از میلاد صورت داد. (دانش‌نامه‌ی ویکی‌پدیا)

مسیحیت منحرف

مسیحیتی که کلیسا به وجود آورده بود، هیچ همگونی و سنخیتی با مسیح ندارد. عیسی و حواریون او در کمال سادگی می‌زیستند. عیسی بر زمین سخت و ناهموار می‌خفت و سنگی را بالش خویش قرار می‌داد. لباسش زبر و خشن بود و نان خشکی می‌خورد که خورش آن نان، گرسنگی بود.^۱ چراغ شب‌هنگامش، ماه آسمان بود و سایه‌بانش در تابستان، سایه‌ی دیوار و درخت و تخته‌سنگ. پس از عیسی، این ساده‌زیستی، به‌وسیله‌ی حواریون آن حضرت ادامه یافت؛ اما کم‌کم، قسّيسان و راهبانی پدید آمدند که هرچند به‌خاطر جلب خشنودی خدا رهبانیت پیشه ساختند؛ اما آنان از پیش خود و با الهام از ریاضت‌کش‌های بودایی، زندگانی بسیار سخت و طاقت‌فرسایی در پیش گرفتند.^۲ تا آنجا که ازدواج را هم امری ناپسند و زشت شمردند و در مسیری بسیار افراطی، از مردم دوری گزیدند و رهبانیت خشک مسیحی را بنیان نهادند و در سخت‌زیستی، به فقہرا غلتیدند.^۳ ایمان به خدای نادیده، ایمان به فرشتگان، ایمان به غیب و پنهان، کار هر کسی نیست. کلیسا این مشکل را حل کرده است: در کلیسا مردم با خدای مجسم روبه‌رو می‌شوند. مجسمه‌های جذاب و گیرای مریم مقدّس، تصویرهای زیبای فرشتگان و روح القدس، کلیسا می‌کوشد خدا و پسرش مسیح را، در برابر دیدگان مؤمنان مسیحی بنمایاند: چهره‌هایی که چشمان بینندگان را خیره می‌سازند؛

^۱ یعنی آن‌قدر گرسنه می‌ماند که از خوردن نان خالی، لذت می‌برد.
^۲ وَ جَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ: و در دل‌های کسانی که از او پیروی کردند، رأفت و رحمت قرار دادیم و رهبانیتی [ترک‌دنیایی] که خودشان بدعت نهادند، [که البته] ما آن را برای آن‌ها نوشتیم و حکم نفرمودیم، جز برای آن نبود که خشنودی خدا را طلب کنند، اما آن‌چنان که شایسته‌ی رعایت بود، آن را پاس نداشتند. پس پاداش کسانی از ایشان که را ایمان آوردند، دادیم و بسیاری از ایشان فاسقان‌اند. «حدید(۵۷): ۲۷»

^۳ تفسیر مجمع البیان ۹: ۳۶۶.

ناقوس کلیسا مردم را برای حضور در کلیسا فراخواند. مردم دسته دسته حرکت کردند و به سوی کلیسا روان شدند.

هنگامی که جمعیت حاضر در تالار کلیسا در جای خود نشستند، اسقف اعظم - که صلیبی زرین به گردن آویخته و لباس‌های زربفت پوشیده و شنلی ارغوانی به دوش افکنده بود- بر بالای منبر ایستاد و پس از قرائت آیاتی از کتاب مقدس، آغاز به سخن کرد.

پیام‌های پیامبرانه

آخرین خبرهای رسیده، مسیحیان نجران را سخت ناراحت و نگران کرده است: مگه به تصرف مسلمانان درآمده است،

قدرت پیامبر نوظهور روز به روز افزایش می‌یابد،

بیشتر قبایل عرب، خواسته و ناخواسته، مطیع و فرمانبر شده‌اند،

نامه‌های پیامبر به دو قدرت اصلی و جهانی روزگار، یعنی امپراطوری روم و پادشاهی ایران، عظمت و هیبت پیامبر را دو چندان کرده است. او در این نامه‌ها، با صلابت و استواری عجیبی از آنان خواسته است یا اسلام را بپذیرند و یا با خفت و خواری جزیه بپردازند و یا آماده نبردی سخت و سهمگین باشند. عکس‌العمل هریک از سران کشورها به نامه‌های پیامبر، مختلف بوده است:

- نجاشی، پادشاه حبشه، بیشتر، در برخوردی که با گروهی از مسلمانان داشت، تحت تأثیر آنان قرار گرفته بود. او که پادشاهی دادگستر و مسیحی مؤمنی بود، آن عده از مسلمانان را - که از چنگ کفار قریش گریخته و به پناه، به حبشه آمده بودند- زیر چتر حمایت و پشتیبانی خویش قرار داده بود.

نجاشی با گفت‌گویی که با جعفر، پسرعموی پیامبر و سرکرده‌ی مسلمانان مهاجر داشت، با اسلام آشنا شده، قلباً نسبت به این دین گرایش پیدا کرده بود. وقتی نجاشی، نامه‌ی پیامبر را دریافت کرد و از مضمون ساده و صریح آن آگاه شد، با رغبت تمام اسلام را پذیرفت. مَقوقس، حکمران مصر و اسکندریه، هرچند اسلام را نپذیرفت، اما پیامبر را هم ردّ نکرد. او کوشید با ارسال هدایایی حکومت خود را حفظ کند. پیامبر با قبول هدایای او فرمود: «بیچاره‌ی نگون‌بخت بدین‌سان خواست حکومتش را نگه دارد؛ اما دوران سردمداری‌اش کوتاه خواهد بود.» و چنان شد که پیامبر فرموده بود.^۱

- هرقل، قیصر روم، در گفت‌گوهایی که با برخی اسقفان روشن‌ضمیر داشت، دریافته بود که پیامبر همان کسی است که مسیح ظهورش را بشارت داده و از او با نام «فارقلیطا» یاد کرده است. بنابراین در پاسخ به نامه‌ی پیامبر اظهار داشت که او را موعود انجیل می‌داند. او از بزرگان روم خواست تا دین جدید را گردن نهند؛ اما ایشان نپذیرفتند و در مسیحیت خویش پای فشردند. هرقل هم

^۱ بحارالانوار ۲۰: ۳۸۳.

توانست در این زمینه کاری از پیش ببرد. مسیحیان چنان تعصبی داشتند که حتی یکی از اسقفان - که آشکارا گفته بود مسلمان شده است - به دست مسیحیان کشته شد.^۱

• اما خسرو پرویز، شاهنشاه ایران، گستاخانه و جاهلانه، نامه‌ی پیامبر را پاره کرد و با این عمل زشت و توهین‌آمیز، طومار حکومت خود را در هم پیچید. او اندکی بعد به دست پسرش کشته شد. این را پیامبر پیش‌گویی کرده بود. آن حضرت فرموده بود: «چنان‌که نامه‌ی مرا از هم درید، خداوند بساط حکومتش را برچیند و متلاشی کند. آگاه باشید که شما مسلمانان، به زودی حکومت او را در هم می‌پیچید.»^۲

و اینک نامه‌ای با مضمونی شبیه آنچه برای سران سرزمین‌های مسیحی ارسال شده بود، برای نجرانیان آمده است.

به نام خداوند. همان خداوندی که معبود ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

از محمد رسول الله به اسقف و مردم نجران:

اگر اسلام بیاورید، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را همراه با شما، سپاس می‌گزارم.

اما بعد، من شما را از بندگی بندگان خدا، به بندگی خدا فرامی‌خوانم.

از شما دعوت می‌کنم تا از اطاعت و ولایت بندگان خدا به درآیید و ولایت و سرپرستی خداوند را گردن نهید.

اما اگر اسلام را نپذیرفتید باید که «جزیه» بپردازید. و اگر زیر بار جزیه نرفتید، آماده نبرد شوید.

والسلام.^۳

در پایان نامه هم آیه‌ای از قرآن که مسیحیان و یهودیان را مورد خطاب قرار می‌دهد آمده بود. با این بیان:

ای اهل کتاب! بیاید همگی ما، سخنی را که میان ما و شما یکسان است، برگزینیم:

^۱ بحار الانوار ۲۰: ۳۷۹.

^۲ مَرْقَ اللَّهُ مُلْكُهُ كَمَا مَرْقَ كِتَابِي أَمَا إِنَّهُ سَتَمَرْقُونَ مُلْكَهُ. (بحار الانوار ۲۰: ۳۸۱)

^۳ بِسْمِ إِلَهِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ، مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَسْقَفِ نَجْرَانَ وَ أَهْلِ نَجْرَانَ. إِنْ أَسَلْتُمْ فِإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ، إِلَهَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ؛ أَمَا بَعْدُ، فِإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى وَلايَةِ اللَّهِ مِنْ وَلايَةِ الْعِبَادِ. فِإِنْ أَبَيْتُمْ فَالْجَزِيَّةُ، فِإِنْ أَبَيْتُمْ، فَقَدْ آذَنْتُكُمْ بِحَرْبٍ وَ السَّلَامُ. (بحار الانوار ۲۱: ۲۸۵ و ۳۵: ۲۶۲)

جز خدا را نپرستیم و چیزی را هم‌تا و شریک او نپنداریم،
و هیچ‌یک از ما دیگری را پروردگار خویش نداند.

پس اگر پشت کردند [و نپذیرفتند] پس بگو: گواه باشید به این‌که هر آینه ما، مسلمانان ایم.^۱
اسقف نجران، پس از قرائت نامه، رو به جمعیت انبوهی که در کلیسا گرد آمده بودند کرد و گفت:
ای مردم نجران! ای پیروان مسیح! ای پاسداران و حامیان صلیب و صومعه و کلیسا!
اینک این شماست که باید تصمیم بگیرید. نامه، خطاب به من و شماست.

^۱ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. آل عمران (۳): ۶۴.

شعار جنگ

اسقف به خوبی می دانست بیشتر آن مردم چه می خواهند؛ اما می خواست مردم خودشان تصمیم بگیرند و آینده‌ی خویش را خودشان رقم بزنند؛ یا لاقفل می خواست چنین وانمود کند که این مردم هستند که تصمیم می گیرند!؟

ساکنان اصلی نجران، از قبیله‌ی «بنی حارث» بودند. «بنی حارث» به دلاوری و جنگجویی شهرت داشتند و در میدان‌های نبرد مانند شیر می‌غریزند و در کارزارهای سخت و سهمگین، بسیار کارآزموده بودند؛ آن‌ها با صدای بلند اعلام کردند که راه سوم را برمی‌گزینند
بیش از همه کُرز پسر سَبْرَة شعار جنگ می‌داد. او رئیس قبیله‌ی بنی حارث بن کعب بود.
در اوج این احساسات جنگ طلبانه، ناگهان حادثه‌ی غیر منتظره‌ای رخ داد.

دانشمند خردمند

ابوحارثه، نخستین و پیرترین اسقف نجران بود. وی بنیان‌گذار مدارس مذهبی مسیحی در آن سرزمین و دانشمندترین اسقفان آن دیار به‌شمار می‌آمد. مردی از طایفه‌ی «بنی‌بکرین وائل» که از طوایف مهم عرب بود. صد و بیست سال از عمرش می‌گذشت. با وجود کهن‌سالی، مردی درست‌اندیش و زیرک و صاحب رأی و فهیم بود.

او نخست با دستاری، پیشانی‌اش را بست تا انبوه ابروان بلندش را که مقابل چشمانش را می‌پوشاند، از برابر دیدگانش بالا بزند و سپس از جا برخاست و در حالی که بر عصایی تکیه زده بود، شروع به صحبت کرد.

ای فرزندان عبدالمدان! ای پیروان عیسی! شما را چه می‌شود؟ آرام باشید! شتاب نوزید! هیچ می‌دانید سلامت و سعادت‌ی که اینک در آن غوطه می‌خورید با چنین جنگی که برای برپایی آن اینچنین شور و هیجان می‌ورزید به شومی و شقاوت می‌انجامد؟ صدای پیرمرد کهن‌سال طنین سنگینی در تالار کلیسا افکنده بود.

هنوز ابوحارثه در جای‌گاهش ننشسته بود که ناگهان گرز، مثل اسپند در مجمره، از جا جهید؛ تو را چه می‌شود ای اباحارثه! به نفس نفس افتاده‌ای، سخت ترسیده‌ای! چرا از شدت خوف و هراس مثل گنجشک که از عقاب ترسیده باشد، دل در سینه‌ات به تپش تند افتاده است؟

البته حق داری، تو پیر شده‌ای، ضعف و ناتوانی جسمی بر تو عارض گشته است و شاید هم در عقل و اندیشه‌ات خلل و خرابی پدید آمده باشد.

تو غرور قبیله‌ی ما را شکستی؛ تو نجرانیان را کوچک و حقیر شمردی؛ تو عزت ما را پای مال کردی. آن فضای ناآرام و آشفته را، جز اسقف اعظم نمی‌توانست آرام کند؛ از همین‌رو، او آغاز به سخن گفتن کرد.

اسقفان زیرک

عبدال‌المسیح پسر شُرْحِیْل، معروف به عاقب، بزرگ بزرگان بود. وی در میان تمامی قبایل آن سرزمین نفوذ بسیار داشت. کسی بود که هیچ‌یک از بزرگان و خردمندان نجران از رأی و اندیشه‌ی او عدول نمی‌کردند. عاقب، اسقف اسقفان و نماینده‌ی رسمی کلیسای بزرگ روم در سرزمین نجران بود. بنابراین استوانه و وزنه‌ی سیاسی و فکری نجرانیان محسوب می‌گشت. عاقب، پس از آن‌که جمعیت ناآرام و هیجان‌زده را با اشاره‌ی دست آرام کرد، شمرده و ملایم چنین گفت:

ای پسر سَبْرَه، با این شهامت و شجاعت که از تو سراغ داریم و با این استواری و پایداری در دین که از تو می‌شناسیم، به یقین پیروزی و رستگاری از آن تو خواهد بود. بدین‌سان خانه و سرزمین تو پیوسته آبادان و در امان می‌ماند؛ دیگر چه کسی جرأت می‌کند به ما و سرزمین ما نظر سوئی داشته باشد؛ همسایه‌هایت هم از این قدرت و عزت، سربلند و سرافراز می‌گردند و عهد و پیمانی که با تو می‌بندند، به‌خاطر این توانمندی که در تو می‌بینند، پیوسته پایدار می‌ماند. پرتوان‌تر باد دلیری و مردانگی تو.

راه درست و تدبیر صحیح در آن است که در مواجهه و رودررویی با نامرادی‌ها و مشکلات، با فکر و اندیشه، از کنار دشواری‌ها عبور کرد و به سلامت، آنها را پشت سر نهاد.

پس از این بیانات، عاقب سکوت کرد و به آرامی در جایش نشست. سخنان اخیر او چنان با صلابت ادا شد که در پی پایان یافتن بیانات او، سکوت سنگینی سالن کلیسا را فراگرفت و از آن همه جمعیت هیچ صدایی برخاست.

اهتم پسر نعمان، در بلندی رتبت و والایی منزلت، همتا و همانند اسقف اعظم به‌شمار می‌رفت. اسقف اعظم از قبیله‌ی «لحم» بود و وی از قبیله‌ی «عامله» و هر دو قبیله از قبائل بزرگ و مهم یمن بودند که در بسیاری امور، حریف و رقیب یکدیگر بودند. تنها برتری ظاهری عاقب آن بود که وی نماینده‌ی رسمی کلیسای روم بود؛ اهتم - که از این پس او را «عالی‌جناب» می‌نامیم - کاملاً مثل اسقف بزرگ فکر می‌کرد؛ اما نمی‌خواست صریحاً از عاقب جانب‌داری کند، از همین‌رو عاقب را مخاطب ساخت و با احترام بسیار وی را با کنیه‌اش خطاب کرد. عالی‌جناب گفت:

ای ابائله! نیک‌بختی و سعادت، همراه با آمرزش و غفران الهی از آن تو و پدران تو باد. هر سخن درخشانی پرتو و روشنایی خود را دارد و هر گفتار درستی نورانیّت خویش را داراست؛^۱ اما سوگند به خداوندی که عقل و خرد را به بشر ارزانی داشته است، سخنان درخشان و گفتارهای درست را جز کسانی که بینا و بصیر هستند در نمی‌یابند و سخنان تو نور و پرتوی دارد که حقّانیت و درستی آن بر هر خردمند بصیری کاملاً روشن است.

اما از دیگر سو، سخنان کرز هم درست است. هر دو بزرگ‌مرد سخنی استوار بر زبان رانیدید و رأی و نظری پسندیده ارائه کردید؛ اما معلوم نیست در شرایط دشوار کنونی کدام نظر به صواب و صلاح نزدیک‌تر است.

گویا فراموش کرده‌ای که تقریباً تمامی قبایل عرب، که بسیاری از ایشان بسی جنگ‌جو تر و کارآزموده‌تر از تو و قبیله‌ات بوده‌اند، تسلیم و رام محمد شده‌اند.

^۱ شبیه این سخن از حضرت صادق نیز نقل شده است: *إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيْقَةً وَ لِكُلِّ صَوَابٍ نُورًا*. (غیبت نعمانی: ۱۴۱؛ بحار الانوار ۵۱):

دسیسه‌ی شیطانی

جُهِیر پسر سُرَاقه‌ی بارقی، از پرشمار مردمانی بود که به هیچ چیز عقیده ندارند. چون پدر و مادرش مسیحی بودند او هم به ظاهر مسیحی می‌نمود، ولی به مسیحیت هم هرگز پای‌بند نبود. مردی مکار و حيله‌گر که نان را به نرخ روز می‌خورد. با شگردها و شیوه‌های خاص خودش توانسته بود در میان پادشاهان و حکمرانان مسیحی جایگاه و منزلتی مهم و فراخور برای خودش فراهم آورد. روز بعد جمعیت انبوهی در کلیسا گرد آمده بودند. جهیر هم بالطبع در جای‌گاه ویژه‌ی بزرگان و اسقفان، جلوس کرده بود.

جهیر که به سبک بزرگان رومی لباس پوشیده بود، از جا برخاست و به کنار منبر آمد تا همه او را ببینند و آن‌گاه شروع به صحبت کرد.

آن‌چه مسلم است شما توانایی مقابله با مسلمانان و محمد را ندارید؛ اما لازم نیست خود با او درگیر شوید. شما می‌توانید با نقشه‌ای که من می‌گویم او را فریب دهید. نخست فرستادگان او را که در اینجا هستند، بازداشت و زندانی کنید؛ اما پیکری به سوی محمد بفرستید و به دروغ به او بگویید که فرستادگانش را از باب مهمان‌نوازی نزد خود نگاه داشته‌اید. سپس چنان بنمایانید که می‌خواهید از او اطاعت کنید و مانعی هم ندارد که برخی از خواسته‌های جزئی او را برآورده سازید؛ کاری که هم‌اکنون عده‌ای انجام می‌دهند. هستند کسانی که در ظاهر به محمد ایمان دارند، اما در باطن دشمن اویند و فعلاً این دشمنی را آشکار نمی‌کند.

در فرصتی که محمد را بازی می‌دهید، فوراً نمایندگان را اعزام کنید تا به نزد پادشاهان مسیحی و هم‌کیش

شما بروند و از آنان یاری بخواهید.

نمایندگان را به حضور امپراتور بزرگ روم بفرستید و از او کمک بخواهید.

کسانی را هم به سوی پادشاهان سرزمین‌های پنج‌گانه‌ی آفریقایی که مسیحی‌اند، اعزام کنید. من هم در جلب یاری آنان به مردم نجران، البته کمک خواهم کرد.

پادشاهان سودان و ثوبه و حبشه و علوه و زغاوه، از سرزمین‌های افریقا، همگی مسیحی‌اند و قطعاً شما را یاری خواهند کرد. مسیحیان و پادشاه واحات و مریس و قبط، از سرزمین‌های مصر، همگی به پشتیبانی و حمایت شما برمی‌خیزند.

جهیر با آن که خون سرد و آرام صحبت می‌کرد؛ اما سخنان او چنان هیجانی در مردم ایجاد کرده بود که بلافاصله پس از پایان بیانات او، وقتی کارگزارانش در میان جمعیت حاضر به علامت تأیید او احسنت و آفرین گفتند، تمام مردم به نشانه‌ی حمایت از او برخاستند و مشت‌ها را گره کردند و دوباره شعار جنگ دادند و عده‌ای هم، بدون آن که منتظر تأیید یا تکذیب حرف‌های جهیر توسط اسقف اعظم یا هرکس دیگری باشند، به طرف فرستادگان پیامبر یورش بردند و آنان را محاصره و دستگیر کردند.

خلاصه نزدیک بود که جلسه‌ی مشاوره به شورای جنگی تبدیل شود که ناگهان فریاد رعدآسایی همه را در جای خود میخ‌کوب کرد.

راهب شجاع

حارثه پسر اثال، اهل نجران نبود؛ اما مردم، کم و بیش، او را می‌شناختند. اسقفان و بزرگان نجران کاملاً با وی آشنا بودند. حارثه با صدای استوار و کوبنده، نخست رو به جهیر کرد و گفت:

جهیر می‌دانی که من تو را خوب می‌شناسم و از افکار ناپاک و پلید تو کاملاً آگاه‌ام. خوب است مردم هم بدانند، تا زمانی که تو پیرو باطل باشی - که متأسفانه همیشه هستی - حق و راستی از پیروی تو سرپیچی خواهد کرد.

فرمانی که عیسی داده است تکلیف شما را روشن می‌کند و می‌دانی که هیچ‌کس بهتر از آن حضرت نمی‌تواند راهنمای شما باشد.

حسّ کنجکاوی مردم کاملاً تحریک شده بود و از هر گوشه و کنار فریاد برآمد که: آری، آماده‌ایم، بگو که عیسی چه فرموده است. سخن عیسی را روی چشم می‌گذاریم و معلوم است که بر آن گردن می‌نهیم.

حارثه کاری کرد که جهیر با سرافکنندگی به جای خویش نشست و همه منتظر بودند تا بشنوند او چه می‌گوید.

او چنین گفت:

شما مگر وصایای پسر مریم را از یاد برده‌اید؟ فراموش کرده‌اید که عیسی روح اللّٰه به وصی و جانشین خود، جناب شمعون صفا،^۱ چه گفت؟ از یاد برده‌اید که شما را از تفرقه‌ای که در میان امتش پدیدار خواهد شد، برحذر داشت؟ سخن مسیح را به یاد آورید که فرمود:

خداوند به من چنین وحی کرده است:

ای زاده‌ی کنیز من، ای پسر مریم،
نبشتار مرا، با استواری و توان برگیر و آن را به زبان مردم سوریا، برای آنان تفسیر کن؛
از جانب من به ایشان چنین بگو:
این من‌ام، اللّٰه، خدایی جز من نیست.
همیشه زنده و پایدارم.
نوافرین و جاودانه‌ام.

^۱ شمعون، پسر حمّون صفا، وصی حضرت عیسی علیه السلام بود. (من لا یحضره الفقیه ۴: ۱۷۴)

من خداوندی هستم که هرگز نابودی و دگرگونی در من راه ندارد.
رسولان خویش را برانگیختم و کتاب‌های آسمانی فرفرستادم.
حارثه ادامه داد:

از همین رو، پیامبر برگزیده‌ی خویش «احمد» را برمی‌انگیزم
همو که بهترین مخلوق من است؛

همان بنده‌ای که او را «پارقلیطا»^۱ نامیده‌ام.

او را در زمانی به پیامبری برمی‌گزینم که سالیان درازی است که پیامبری را مبعوث نکرده‌ام؛
و کتابی نورانی، همانند تورات، اما تازه و نو، بر او نازل می‌فرمایم
روزگار بر او شادمان باد آن کس که سخن او را می‌شنود؛
خوشا بر احوال آن کس که به او ایمان می‌آورد
و از نوری که هم‌راه اوست، یعنی همان کتاب نورانی، پیروی می‌کند.
و تو ای عیسی‌ی مسیح! هرگاه او را یاد کردی، بر او درود فراوان بفرست،

^۱ معادل نام احمد در انجیل.

جدال صومعه با کلیسا

مسیحیان متعصب کلیسای نجران، سخت به فکر فرو رفتند؛ آن‌ها دریافتند که حارثه راه دیگری به آن‌ها پیشنهاد می‌کند. از آن‌چه حارثه خواند، برمی‌آمد که او از مردم می‌خواهد درباره‌ی این نکته بیندیشند که این پیامبر نوظهور، یعنی محمد، همان احمد است؛ همان کسی که عیسی به ظهور او بشارت داده است. نخست عاقب زمام سخن را به دست گرفت و در حالی که می‌کوشید خشم خود را فرو خورد، گفت: آرام حارثه، تند نرو! آن‌ها که سخنان تو را ردّ می‌کنند بسیار بیشترند از اندک مردمانی که آن‌ها را می‌پذیرند؛ مراقب رمیدن دل‌ها باش! برای هر خبری اهلی است و هر سخن هم جایی دارد. آن‌چه تو گفتی اصلاً در این مقام جایی ندارد و با این بیانات نه تنها ما را به مقصد و مقصود نرساندی، بلکه بیشتر بر حیرت مردم افزودی.

اما ای حارثه، آگاه باش که این پیامبر نوظهور که در میان قریش سر بر آورده است، ماجرای زودگذر دارد

که به‌زودی دورانش سپری خواهد شد و گیاه بی‌ریشه‌ای است که در اندک زمانی ریشه‌کن می‌شود و از میان می‌رود و پس از گذشتن روزگار او قرنی فرامی‌رسد که در پایان آن، همان پیامبری که حضرت عیسی ظهورش را بشارت داده است، برانگیخته خواهد شد.

فراموش مکن که ما فرزند زمانه‌ی خویشتن هستیم و برای فردای هر دوران، اهل آن زمان خواهد بود. در زمانه‌ی ما این مسیحیت است که ریشه‌ای استوار و پابرجا دارد و درخت تنومند و سرفرازی است که ماندگار است.

حارثه چون این سخنان را از عالی‌جناب شنید، به منظور بزرگ‌داشت او، وی را با کنیه‌اش مخاطب ساخت و گفت:

چه می‌گویی اباقره؟! به‌راستی چنین می‌پنداری که ما باید آن‌قدر حال‌نگر و نزدیک‌بین باشیم که هیچ درک و فهمی از فردای خویش نداشته باشیم؟

مطمئن باش کسی که توان درک حوادث آینده و قدرت پیش‌بینی نداشته باشد، از هم امروز خویش هم بی‌بهره و بی‌نصیب می‌ماند.

ای اباقره، تو جناب ابووائله را به حق ستودی؛ مطلب همان است که تو گفتی؛ آری او سرور و عزیز مردم نجران است؛ کسی است که همه، اطاعت از او را فرض و لازم می‌شمردند. همان‌گونه که رعیت،

میوهی نوبرانه را برای ارباب خویش هدیه می‌آورد، من هم سخنی بکر و تازه و شنیدنی برای شما به ارمغان می‌آورم.

درباره‌ی حادثه‌ای که رخ داده است، خدا را در نظر آورید و مطمئن باشید که خداوند نیز با فضل فراوان خویش، شما را برای بندگی‌اش برمی‌گزیند و سروری و سالاری شما هم، پابرجا می‌ماند؛ در پذیرش آن چه که به شما روی آورده و سایه‌ی نعمت خویش را بر شما گسترانیده است، سستی مورزید و کاهلی مکنید.

حارثه در این هنگام رو به اسقف اعظم کرد و گفت:

اما تو ای اباواثله، چنان پنداشتی و آن پندار را بر زبان راندی که منکران سخنان من، بسی بیشترند از کسانی که آن را می‌پذیرند.

ای بزرگ‌مرد، سوگند به خدا، از چون تویی شایسته نیست که حتی این سخن از او نقل شود، چه رسد که بر زبان خود تو جاری گردد!؟

همه‌ی ما، امت انجیل و پیروان مسیح، می‌دانیم که حضرت روح‌الله در میان حواریون و مؤمنان مسیحی، به چه سیرت و سنتی عمل می‌کرده و چگونه در مواقع مختلف و فرصت‌های مناسب، آمدن «احمد» را بشارت می‌داده است و این‌که گفתי بسیاری از افراد، سخنی را که من از قول عیسی‌ای مسیح نقل کردم، ردّ و انکار می‌کنند، اشتباه و لغزشی است که از تو، مرد بزرگ و گران‌مایه، سر زده است. بسیار خوب، چه مانعی دارد که با تأیید آن چه من از حضرت مسیح نقل کردم، اشتباه گذشته جبران شود.

اما عالی‌جناب، شما خوب می‌دانید گاهی پیش می‌آید که شمشیری روزگاری تیز و برنده بوده، اما به مرور زمان، کُند شده و دیگر به کار نمی‌آید و نیز می‌شود که دانشمندی بس دانا، دچار لغزش شود؛ اما سعادت‌مند و بالنده کسی است که به سرعت، اشتباه و لغزش خود را برگردد و آن را به دور افکند و آفت و بلا دامن‌گیر کسی می‌شود که در خطای خویش اصرار می‌ورزد.

اینک به اصل سخن بازگردیم: تو سخن از دو پیامبر به میان آوردی که پس از پسر مریم ظهور می‌کنند که یکی از آنها دروغ‌گو و دیگری راست‌گوست و محمد را همان پیامبر دروغین خواندی و آن کس را که پس از او ظهور می‌کند و امتش فراگیر می‌گردد و فرزندی از او جهان را مسخر خویش می‌سازد، پیامبر راست‌گو دانستی.

بسیار خوب، عالی‌جناب، چرا تو از آن چه که در این مورد در کتب الهی ما آمده است، غافل مانده‌ای؟

آیا فراموش کرده‌ای که در همین مورد نیز، حضرت مسیح سخن گفته و آشکارا ما را راهنمایی فرموده است؟ یادتان رفته است که آن حضرت به بنی اسرائیل چه گفت؟ سخن آن عزیز را یادآور می‌شوم که فرمود:

«چگونه خواهد بود حال شما آن هنگام که مرا از میان شما ببرند و سالیانی دراز، بی‌پیامبر و بی‌راهنما بمانید.

و پس از آن، در میان شما دو پیامبر ظاهر شوند که یکی از آنان صادق و راست‌گوست و آن دیگر، کاذب و دروغ‌زن.»

بنی اسرائیل پرسیدند: ای آن کس که خداوند تو را مسیح^۱ فرموده و برکت بخشیده است، آن دو چه کسانی‌اند؟

و عیسی پاسخ داد:

«پیامبر راست‌گومردی از فرزندان حضرت اسماعیل است و آن کس که به دروغ و دغل ادّعی پیامبری می‌کند، مردی است از بنی اسرائیل.

حکومت و سلطنت او تا پایان جهان جاودان می‌ماند.

و آن کس که به دروغ خود را پیامبر می‌داند مرد حقیر و بی‌ارزشی است که به مسیح دجال ملقب می‌گردد.

^۱ اصل معنای مسح، کشیدن چیزی بر چیزی به صورت سطح گسترده و باز است. [معجم مقاییس اللغة] مانند کشیدن تمام دست

مثلا روی سر یا هر چیز دیگر. این‌که چرا حضرت عیسی را مسیح نامیده‌اند، اختلاف است و این اقوال نقل شده است:

- چون آن حضرت با یمن و برکت، مسح شده، مسیحش گویند.
- چون او را با پاک شدن از گناه، مسح کرده‌اند، به مسیح نامور شده است.
- چون آن جناب را با روغن زیتون مسح کرده‌اند تا متبرک شود، مسیح است. پیامبران با روغن زیتون مسح می‌شده‌اند.
- چون جناب جبرئیل او را هنگام ولادتش با بال خود مسح فرمود تا بدین وسیله از شرّ شیطان در امان باشد.
- چون آن عزیز بر سر یتیمان دست مهربانی و محبت می‌کشید و مسحشان می‌فرمود، مسیح نامیده شد.
- چون چشم نابینا را مسح می‌فرمود و آن چشم، بینا می‌شد، مسیح گفته شده است.
- چون دست شفا بر بدن بیماران می‌کشید، به مسیح معروف شده است.
- قول دیگر آن است که مسیح عربی شده‌ی همان مشیحاست. (تفسیر مجمع البیان ۲: ۷۵۰)

او زمانی بس کوتاه حکومتی تشکیل می‌دهد و آن زمان که من به میان شما بازگردم، به دست من کشته خواهد شد.»^۱

آنگاه با چهره‌ای پرهیبت و با شکوه، مردم حاضر در کلیسا را مخاطب ساخت و با صدایی بلند و رسا گفت:

پیش‌گویی حضرت مسیح را درباره‌ی امت محمد شنیدید؟ و من اینک ای مسیحیان نجران، شما را برحذر می‌دارم از اینکه یهودیان گم‌راه اسوه‌ی شما باشند. مبادا شما هم مانند آنان از راه به در روید!

^۱ کیف بکم إذا ذهب بی إلى أبي و أبيکم و خلف بعد أعصار تخلو من بعدی و بعدکم صادق و کاذب قالوا و من هما یا مسیح الله؟ قال نبی من ذریة إسماعیل ع صادق و متنبئ من بنی إسرائيل کاذب فالصادق منبعث منهما برحمة و ملحمة^۱ یكون له الملك و السلطان ما دامت الدنيا و أما الکاذب فله نبز^۲ یذکر به المسیح الدجال یملک فواقا^۳ ثم یقتله الله ببیدی إذا رجع بی.

در باره‌ی کشته شدن دجال به دست مسیح علیه السلام بنگرید به: تفسیر فرات: ۱۳۸؛ بحارالانوار ۱۴: ۳۴۸ و ۲۴: ۳۲۸. در روایتی دیگر آمده است که دجال به دست حضرت مهدی کشته می‌شود. (کمال‌الدین ۲: ۳۳۵؛ بحارالانوار ۱۵: ۲۳ و ۲۵: ۱۵ و ۵۱: ۱۴۴) شاید بشود برای جمع میان دو روایت گفت که حضرت مسیح به دستور حضرت قائم، دجال را می‌کشد.

بشارت مسیح

در همان اوان و ایام، حادثه‌ی دیگری هم در یمن، در همسایگی نجران، رخ داده بود که آن حادثه هم، نظر مردم نجران را به خود جلب کرده بود و حتی اسقف اعظم چند نفری را فرستاده بود تا درباره‌ی آن موضوع تحقیق کنند و به او گزارش دهند.

اسقف اعظم با خود اندیشید با عنوان کردن آن موضوع، احتمالاً حارثه را در موضع خود تضعیف می‌کند و از اثر سخنان او می‌کاهد و گریزگاهی در بحث و مناظره ایجاد می‌کند. برای همین رو به حارثه کرد و گفت:

جناب حارثه، می‌دانیم که تو مرد جهان‌گرد و جهان‌دیده‌ای هستی و از بسیاری حوادث روزگار باخبری. می‌دانی که هم‌اکنون دو نفر ادعای پیامبری دارند: یکی محمد که در یثرب ساکن است و دیگری مسیلمه که در یمن ظهور کرده است. هر دو از فرزندان اسماعیل‌اند و هر دو نفر هم اصحاب و پیروانی دارند که سخت به پیامبر خویش معتقدند. شاید پیامبری که تو از او یاد می‌کنی، همان باشد که در یمن ظهور کرده است!؟

حارثه دانست که اسقف اعظم برای گریز از تنگنایی که پیش آمده است، این موضوع جدید را عنوان می‌کند؛ از همین‌رو گفت:

تفاوت میان آن دو، از زمین تا آسمان است. خداوند برای اثبات درستی ادعای پیامبران و فرستادگان خویش، حجّت‌ها و برهان‌هایی دارد که در دل‌های عبرت‌پذیر به‌خوبی اثر می‌گذارد و راه را بر آن‌ها می‌نمایاند.

درباره‌ی مردی که در یمن ادعای پیامبری دارد، کافی است به اخبار و گزارش‌هایی که سفیران و فرستادگان شما داشته‌اند، توجه کنید.

مسیلمه وقتی ادعای پیامبری کرد، چند نفر جاسوس و خبرگیر به یثرب فرستاد تا از اوضاع و احوال شهر، پس از آمدن محمد به آن‌جا، برایش خبر بیاورند. آنها هم به یثرب رفتند و در میان مردم به خبرگیری پرداختند و پس از مدتی به نزد مسیلمه بازگشتند و به او گزارش دادند که مردم یثرب مدّعی‌اند وقتی محمد (یا همان احمد) وارد یثرب شد، چاه‌های ما کم‌آب بودند و آن‌هایی هم که آب داشت، آبشان شور و تلخ بود. در بعضی چاه‌ها که کم‌آب بودند آب دهان افکند و آن چاه‌ها بسیار پرآب

گشتند و از آب آن چاه‌ها که آبشان شور و تلخ بودند مقداری در دهان مبارک ریخت و آن را مجدداً به چاه برگرداند و آب آن چاه‌ها هم بسیار خوشگوار گشتند.

از سوی دیگر، عده‌ای را که از بیماری چشم رنجور بودند، با مالیدن آب دهان مبارکش به چشمان آنها، شفایشان داد و گروهی را هم که زخم‌های بدی داشتند، به معجزه‌ی خویش بهبودی بخشید.

فرستادگان مسیلمه که خود تحت تأثیر این اخبار قرار گرفته بودند، چون به یمن بازگشتند و گزارش خود را ارائه دادند، از پیامبر خود خواستند تا او هم معجزاتی مانند آنچه درباره‌ی محمد شنیده بودند، انجام دهد. مسیلمه بر سر چاهی رفت و از آب چاه در دهان گرفت و دوباره آن را در چاه ریخت و درجا، آب شیرین و گوارای چاه، به نکبت آب دهان او، شور و بدمزه شد.

بر سر چاهی دیگر که کم‌آب بود رفت و به آن، آب دهان افکند و چاه چنان خشکید که یک قطره آب هم در آن یافت نشد.^۱

آب دهان به چشم بیماری مالید و آن بی‌نوا به کلی کور گشت و چون همان کار را با زخم مردی انجام داد، زخم آن نگون‌بخت به پیسی بدل گشت. آنگاه گفت: اگر کسی از درد چشم می‌نالد، بیاید تا آب دهانم را بر چشمش بمالم و شفا یابد.

اما مردم، هرچند نادان و نابخرد بودند، از شرطی که او گذاشته بود، ترسیدند؛ چون اگر اقدام مسیلمه نتیجه‌ی عکس می‌داد، به راحتی می‌توانست ادعا کند که چون شما در درون به من اعتقاد نداشتید معجزه‌ی من اثر نداشت. در عین حال آن مردم نادان، دست از او برنداشتند؛

وقتی حارثه ماجرای مسیلمه را تعریف کرد، از گوشه و کنار صدای مردم به خنده و همه‌هم بلند شد و عاقب و عالی‌جناب هم خنده‌شان گرفت. معلوم گشت که مقایسه میان محمد و مسیلمه کار درستی نیست و در کار آنها تفاوت بسیار است. اما عاقب که نمی‌خواست موقعیت سیاسی و اجتماعی و مذهبی او میان مردم نجران سست شود گفت:

البته فراموش مکن که مسیلمه به هر روی به قوم و قبیله‌ی خویش خدمتی شایان کرده و حق عظیمی به گردن آنها دارد؛ زیرا ایشان را از پرستیدن بت‌ها نجات داده و به ستایش و پرستش خداوند یکتا دعوت کرده است.

^۱ قرب الإسناد ۱۴۰؛ بحار الانوار ۱۷: ۲۳۴ و الخرائج ۱: ۲۸؛ بحار الانوار ۱۸: ۲۸.

خوبی کار حارثه دو چیز بود، نخست آنکه کم‌تر از خود سخن می‌گفت و بیشتر، از سخنان آسمانی شاهد و گواه می‌آورد و دیگر آن‌که بسیار مؤدب بود. حارثه این بار هم مؤدبانه و موقّر چنین پاسخ داد: جناب اسقف اعظم، تو را به خداوندی که زمین پهناور را گستراند و ماه و خورشید را نورانی و پرتوافکن ساخت، سوگندت می‌دهم، آیا در کتاب‌های پیشین نخوانده‌ای که خداوند درباره‌ی کسانی که به دروغ ادّعی پیامبری می‌کنند و خود را بی‌جهت به خداوند نسبت می‌دهند، چه قدر روشن و در عین حال تند و غضبناک سخن گفته و ایشان را نفرین فرموده است؟

حتماً خوانده‌ای و می‌دانی که خداوند درباره‌ی این‌گونه افراد چه گفته است و من برای آگاهی حضّار این گفتار آسمانی را می‌خوانم.

حارثه دوباره حالتی روحانی یافت و با توجّه و معنویّت خاصی چنین خواند:
«این من‌ام، الله! هیچ معبودی جز من نیست.

من‌ام که روز جزا، جزا می‌دهم.

من‌ام که کتاب‌ها و نبشتارهای خویش نازل کردم

من‌ام که رسولانم را به سوی مردم فرستادم.

چنین کردم تا به وسیله‌ی آن کتاب‌ها و آن رسولان، بندگانم را از بندهای شیطان برهانم.

رسولانم را در میان آفریدگانم همانند ستارگان درخشان آسمان قرار دادم تا مردمان، راه را از بی‌راهه

باز شناسند و آن رسولان به امر و وحی من، مردم را هادی و راهبر باشند.

هرکس از آن فرستادگان من فرمان برد، مرا فرمان برده است

و هرکس سر از فرمان ایشان بپیچد، مرا نافرمانی کرده است.»^۱

حارثه هنوز سخنش تمام نشده بود که عاقب کلامش را برید و گفت:

خوب جناب حارثه، کجای این عبارات آسمانی پاسخ پرسش من است؟ حارثه با نگاهی عتاب‌آمیز، اما با لحنی آرام گفت:

اگر اسقف اعظم اجازه می‌فرمود تا من سخنانی را که از قول خداوند متعال نقل می‌کنم به پایان می‌بردم، پاسخ پرسش خود را می‌شنید و حارثه چنین ادامه داد:

^۱ أنا الله لا إله إلا أنا ديان يوم الدين أنزلت کتبی و أرسلت رسلی لأستفقد بهم عبادی من حباتل الشيطان و جعلتهم فی بریتی و أرضی کالنجوم الدراری فی سمائی یهدون بوحیی و أمری من أطاعهم أطاعنی و من عصاهم فقد عصانی

«من و همه‌ی فرشتگانم که در آسمان‌ها و زمین جای دارند و نیز گروهی از بندگانم، که بصیر و بینا هستند، کسانی را که ایشان را نام می‌برم، پیوسته نفرین می‌کنیم:

هرکس را که خدایی مرا منکر شود و روی از من برتابد.

هرکس را که مرا به ستم و ظلم نسبت دهد.

آن کس را که کسی از پیامبران مرا تکذیب کند.

آن کس را که به دروغ ادّعا کند که به من وحی می‌شود، در حالی که هرگز به او وحی نمی‌شود.^۱

هرکس از راه روشن و آشکاری که من خود به وسیله‌ی رسولانم آن را نمایانده‌ام، قصد مرا نکند و به سوی من نیاید، عبادتی که خودسر انجام می‌دهد، جز دوری از من، چیزی نصیب او نمی‌کند.»^۲

حارثه پس از اتمام سخنانی که نقل کرد، عاقب را مخاطب ساخت و گفت:

جناب اسقف! آگاه باش که مسیلمه:

اولاً محمد را، که نشانه‌های پیامبری در او آشکار است، تکذیب کرده است.

ثانیاً به دروغ ادّعا کرده است که به او وحی می‌شود.

ثالثاً به ناحق ردای نبوت بر قامت بی‌لیاقت خود راست نموده است.

رابعاً بندگان خدا را گمراه کرده است؛

^۱ در قرآن می‌خوانیم: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ: کیست ستم‌گرت‌تر از از کسی که بر خداوند نسبت دروغ می‌دهد، یا می‌گوید: به من وحی شده، در حالی که چیزی به او وحی نشده است و کسی که می‌گوید: من هم به زودی مانند آن‌چه را که خداوند نازل کرده است، نازل می‌کنم. و ای کاش ستم‌گران را در سرگشتگی مرگ می‌دیدید که فرشتگان [عذاب] دست‌هایشان را [به سوی آن‌ها] گشوده‌اند [و می‌گویند] جان‌هایتان را بیرون کنید. هم‌امروز به سبب آن‌چه که به ناحق علیه خدا می‌گفتید، و به آیات خدا کبر می‌ورزیدید، عذاب خوارکننده را بچشید.» انعام (۶): ۹۳.

^۲ و اینی لعنت و ملائکتی فی سمائی و ارضی و اللاعنون من خلقی من جحد ربوبیتی أو عدل بی شیئا من بریتی أو کذب بأحد من انبیائی و رسلی أو قال: أوحی الی و لم أوح الیه شیئا أو غمص^۲ سلطانی أو تقمصه^۲ متبرئاً^۲ أو أکمه^۲ عبادی و أضلهم عنی ألا و إنما یعبدنی من عرف ما أريد من عبادتی و طاعتی من خلقی فمن لم یقصد الی من السبیل التي نهجتها برسلی لم یزد فی عبادته منی إلا بعدا.

و خامساً به فرض که مردم را به اطاعت و عبادت خداوند دعوت کند، از راهی که خدا نخواست و تعیین نفرموده، چنین می‌کند و به‌خاطر همه‌ی این‌ها، لعن و نفرین خدا و فرشتگان و بندگان مؤمن، شامل حال او می‌شود.

عاقب دیگر کاملاً تسلیم شد و گفت:

کافی است حارثه! سخن، به حق و راستی گفتمی و من اعتراف می‌کنم که مسیلمه دروغگوی حقه‌بازی بیش نیست.

اما عالی‌جناب که بیش از او اهل جدل و جنجال بود و در سخنوری و مناظره حيله‌گر و گریزپای، از پای ننشست؛ این بار او به پا خاست و مغرضانه گفت:

جناب حارثه! البته خوب است بدانی که اگر بخواهیم در بحث و گفتگو پیرامون درستی دعوی محمد از بسیاری مسائل تردیدبرانگیز چشم‌پوشم، حداکثر می‌توانیم - البته به‌سختی - بپذیریم که اگر هم محمد پیامبر باشد، فقط به‌سوی قریش مبعوث گشته است و بس. می‌توان او را همانند برخی از پیامبران بنی‌اسرائیل دانست که فقط برای انذار قوم خود مبعوث بودند و فراتر از قومشان مأموریتی نداشتند حارثه از این‌رو زیرکانه پرسید:

ای اباقره! آیا به راستی تو این را می‌دانی و می‌پذیری که محمد فقط به‌سوی قریش مبعوث شده است؟ همین را اعتراف می‌کنی؟

عالی‌جناب که به دام افتاده بود و دیگر راه‌گریزی نداشت، به ناچار اقرار کرد:

آری، من محمد را پیامبری می‌دانم که فقط برای هدایت قوم خویش برانگیخته شده است. ظاهراً شواهد همین را نشان می‌دهد و تردیدی در این امر نمی‌توان داشت. کتاب‌های کهن پیشین و اخبار گذشتگان نیز چنین می‌گویند.

حارثه شروع به خندیدن کرد؛ خنده‌ای بسیار معنادار و شاید هم کمی تمسخرآمیز.

عالی‌جناب از این حرکت حارثه جا خورد و عصبانی شد و در حالی که می‌کوشید خونسردی خود را حفظ کند، پرسید:

جناب حارثه! ممکن است بگویی از چهره می‌خندی؟ آیا من حرف مضحکی زدم؟

حارثه پاسخ داد:

من، از شدت حیرت می‌خندم.

عالیجناب پرسید:

سخن من حیرت‌انگیز بود؟

حارثه هم در پاسخ به پرسش آخرِ عالیجناب - که مصرّانه از او می‌خواست تا علّت خنده‌اش را بگوید - چنین گفت:

از مردی چون شما، عالیجناب، که نشانه‌ها و باقیمانده‌های علم و حکمت از آن اوست، عجیب نیست که چنان بیندارد که خداوند مرد حقّه‌باز و دروغ‌گویی را به پیامبری برگزیند؟ آیا به راستی شگفت‌انگیز نیست که شخص مردم فریبی را به رسالت خویش ویژه گرداند و او را به وحی و حکمت تأیید کند؟

مردی که به دروغ مدّعی است که به او وحی می‌شود، در حالی که چنان نیست.

مردی که همانند کاهنی حيله‌گر حقّ و باطل و راست و ناراست را با هم می‌آمیزد تا مردم را بفریبد؟ راستی عجیب نیست که شما نخست پیامبر نوظهور را با مردی مثل مسیلمه‌ی کذاب مقایسه کنید و آنگاه که کژروی و ناراستی مسیلمه را دانستید، باز سخن حقّ را نپذیرید و با این بیان که محمّد فقط به‌سوی قریش مبعوث شده است، ادّعی او را در این‌که به‌سوی همه‌ی مردم برانگیخته شده و موعود موسی و مسیح هموست، مردود شمارید؟

اگر باور دارید و اعتراف می‌کنید که محمّد پیامبر خداست و با عالم بالا مرتبط است و به او وحی می‌شود و در این ادّعی خویش دروغ نمی‌گویید، بسیار خوب، باید جهانی بودن دعوت او را هم بپذیرید! او خود، مدّعی است که فرستاده‌ی خدا به‌سوی همه‌ی مردم است.

عالیجناب با شنیدن سخنان حارثه به کلی قافیه را باخت و عقب نشست.

این بار عاقب، ناجوان‌مردانه از راه دیگری وارد شد؛ زیرا دیگر تیغ استدلال او و عالیجناب بکلی کنده شده و از کار افتاده بود.

احمد و فارقلیطا

بزرگترین حامی عرب، قبیله‌ی اوست. اگر مردی به قبیله‌ای وابسته نباشد، از هیچ حمایتی برخوردار نیست. برای همین، کسانی که وابستگی قبیلگی نداشته باشند، اگر در معرض خطر و تعرض و تعدی قرار بگیرند، کسی از آنان دفاع نمی‌کند.

به حارثه گفت:

آرام ای برادر بنی‌قیس بن ثعلبه!

با این سخن، عاقب منظور خود را به حارثه فهماند. او را متوجه کرد که تو در این سرزمین غریب هستی و یآوری نداری، چون قبیله‌ی حارثه از نجرانیان نبود. این اشاره‌ی عاقب برای حارثه به منزله‌ی زنگ خطری بود. عاقب چنین ادامه داد:

تو، جناب حارثه، پیوسته در پی آن هستی که مطالب یاوه و بیهوده‌ای عنوان کنی تا با بحث و مجادله، به مبارزه‌ی با ما برخیزی و ما را به زحمت بیندازی و برایمان دردسر بیافرینی.

در حقیقت او به این وسیله حارثه را ترساند تا او را ساکت کند و سر جایش بنشانند. در عین حال به این مقدار هم بسنده نکرد و خواست وانمود کند او حارثه را از نظر علمی شکست داده است، نه اینکه او را وادار به سکوت کرده باشد. از این‌رو ادامه داد:

تو از محمد سخن به میان آوردی و از نشانه‌های نبوت او گفتی و در این باره سخن را به درازا کشاندی و هرچه بود، به روشنی بیان داشتی؛ البته ناگفته نماند، ما محمد را می‌شناسیم و پیامبری او را باور می‌کنیم و آیات پیامبری او را از پیش و هم‌اکنون نیز، به‌خوبی در او می‌بینیم؛ اما یک آیت در او نیست و اهمیّت این آیت آن قدر مهم است که تمام پینه‌های دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. اهمیّت آن نشانه همانند سر است نسبت به تن و پیکری که سر نداشته باشد، البته مرده‌ای بیش نیست.

حارثه مطمئن بود عاقب حرف تازه‌ای ندارد تا بر زبان آورد، اما برای آن‌که برای دیگران هم اطمینان کامل حاصل شود، گفت:

چه زیبا گفتی و در سخن سفتی! مطلب را چنان در گوش شنونده کوفتی که تا عمق جانش نشست. ما هم شنیدیم و اطاعت می‌کنیم. آن آیتی که تا این اندازه مهم است و از دست دادنش هراسناک و ندانستن آن، در پیامبری محمد شک و تردید پدید می‌آورد، کدام است؟ خواهش می‌کنم آشکارا آن را بگو.

عاقب گفت: بسیار خوب می‌گویم.

می‌دانی و می‌دانیم که در اخبار پیشینیان و کتاب‌های کهن، ماجراهای قرن‌های گذشته و آینده و آنچه از حوادث مهم پیشتر اتفاق افتاده و آنچه در آینده رخ می‌دهد، آمده است؛ از جمله، در آن کتاب‌ها بسیار روشن و آشکار، به زبان هر امتی، به ظهور «احمد» بشارت داده شده است:

پیامبری که در آینده خواهد آمد و امت او شرق و غرب عالم را خواهد گرفت.

او و پیروانش حکومت کوتاهی تشکیل می‌دهند و پس از آن، گروهی که به ظاهر به او ایمان آورده‌اند، اما در باطن کافرند، به سرکشی و ستم، حکومت را از چنگ خاندان او به در می‌آورند؛ خاندانی که از هر نظر نسبت به پیامبر نزدیک‌تر و تابع‌تر و شایسته‌تر به حکومت بودند.

پس از این غصب حکومت و منزوی کردن خاندان او، در میان امت آن جناب دشمنی و ستم‌گری فراگیر می‌شود و آن حکومت غاصب و ستم‌کار، روزگاری دراز برقرار می‌ماند تا آن‌که در جزیره العرب بسیاری از مردم بر اثر تبلیغات گسترده‌ی آن حکومت غاصب، نسبت به آنان رغبت و تمایل پیدا می‌کنند. آری در آن هنگامه است که مصیبت‌ها و نعمت‌ها ایشان را دربرمی‌گیرد و سختی‌ها چنان گلویشان را می‌فشارد که می‌رود تا آنان را هلاک سازد.

در اوج آن نابسامانی‌ها و ناامیدی‌ها، به‌ناگاه خداوند مردی از فرزندان احمد را آشکار می‌سازد. از جایی او را آشکار می‌کند که هرگز فکرش را هم نمی‌کردند.

آنگاه خداوند به دست توانمند او، همه‌ی آن دشواری‌ها را برطرف می‌کند و بندگان ناتوان و زمینگیرش را یاری می‌فرماید و حال سیاه و سخت آنان را به سامان و صلاح می‌آورد.^۱

^۱ فَإِنَّهَا اسْتَهْلَتْ بِلِسَانِ كُلِّ أُمَّةٍ مِنْهُمْ مَعْرَبَةٌ مَبْشُرَةٌ وَمَنْذُورَةٌ بِأَحْمَدِ النَّبِيِّ الْعَاقِبِ الَّذِي تَطْبِقُ أُمَّتُهُ الْمَشَارِقَ وَالْمَغَارِبَ يَمْلِكُ وَشِيعَتُهُ مِنْ بَعْدِهِ مَلِكًا مُؤَجَّلًا يَسْتَأْثِرُ مَقْتَبَلَهُمْ مَلِكًا عَلَى الْأَحْمَرِ مِنْهُمْ بِذَلِكَ النَّبِيِّ تَبَاعَةً وَبَيْتًا وَيُوسِعُ مِنْ بَعْدِهِمْ أُمَّتَهُمْ عِدْوَانًا وَهَضْمًا فَيَمْلِكُونَ بِذَلِكَ سَبْتًا طَوِيلًا حَتَّى لَا يَبْقَى بِجَزِيرَةِ الْعَرَبِ بَيْتٌ إِلَّا وَهُوَ رَاغِبٌ إِلَيْهِمْ أَوْ رَاهِبٌ لَهُمْ ثُمَّ يَدَالُ بَعْدَ لَأَى مِنْهُمْ وَيَشْعَتُ سُلْطَانُهُمْ حُدَا حُدَا وَبَيْتًا فَبَيْتًا حَتَّى تَجِيءَ أُمَّتَالُ النَّغْفِ مِنَ الْأَقْوَامِ فِيهِمْ ثُمَّ يَمْلِكُ أَمْرَهُمْ عَلَيْهِمْ عِبَادَتُهُمْ وَنَهْمُهُمْ يَمْلِكُونَ جِيلًا فَجِيلًا يَسِيرُونَ فِي النَّاسِ بِالْقَعْسَرِيَّةِ خَيْطًا خَيْطًا وَيَكُونُ سُلْطَانُهُمْ سُلْطَانًا عَضُوضًا ضَرُوسًا فَتَنْتَقِصُ الْأَرْضُ حَيْثُذُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَيَشْتَدُّ الْبَلَاءُ وَتَشْتَمِلُ الْآفَاتُ حَتَّى يَكُونَ الْمَوْتُ أَعَزَّ مِنَ الْحَيَاةِ الْحَمْرِ أَوْ أَحَبَّ حَيْثُذُ إِلَى أَحَدِهِمْ مِنَ الْحَيَاةِ إِلَى الْمَعَاوَةِ السَّلِيمِ وَمَا ذَلِكَ إِلَّا لِمَا يَدُوهُنَّ بِهِ مِنَ الضَّرِّ وَالضَّرَاءِ وَالْفِتْنَةِ الْعَشْوَاءِ وَقَوَامِ الدِّينِ يَوْمِئِذٍ وَزَعْمَاؤُهُ يَوْمِئِذٍ أَنْاسٌ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهِ فَيَمِجُّ الدِّينُ بِهِمْ وَتَعْفُو آيَاتُهُ وَبَدْرٌ تَوَلَّيَا وَامْحَاقًا فَلَا يَبْقَى مِنْهُ إِلَّا اسْمُهُ حَتَّى يَنْعَاهُ نَاعِيَهُ وَالْمُؤْمِنُونَ يَوْمِئِذٍ غَرِيبٌ وَالدِّيَانُونَ قَلِيلٌ مَا هُمْ حَتَّى يَسْتَأْيِسَ النَّاسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ وَفَرَجِهِ إِلَّا أَقْلَهُمْ وَتَطْنُ أَقْوَامٌ أَنْ لَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ رُسُلَهُ وَيَحِقُّ وَعْدُهُ فَإِذَا بِهِمُ الشَّصَائِبُ وَالنَّقْمُ وَأَخَذَ مِنْ جَمِيعِهِمُ بِالْكَطْمِ تَلَا فِي اللَّهِ دِينَهُ وَرَاشَ عِبَادَهُ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا بِرَجْلِ مَنْ ذَرِيَّةُ نَبِيِّهِمْ أَحْمَدُ وَنَجَلَهُ يَأْتِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ

«ساکنان هفت آسمان بر آن بزرگ‌مرد درود می‌فرستند؛

تمامی زمین و هر آنچه در آن است، از پرندگان و چرندگان و آدمیان؛

همگی به وسیله‌ی او، روی راحتی و آسایش می‌بینند؛

زمینی که شما را در بردارد و بر او زندگی می‌کنید؛

برکت‌ها و زینت‌های خویش را عرضه می‌دارد؛

دیگر هیچ آیینی در زمین نمی‌ماند، جز همان دین که خداوند برای بندگانش راضی است؛

همان دین که حضرت آدم و احمد خاتم و تمامی پیامبران از آدم تا خاتم، بر آن دین، که دین فطرت است، برانگیخته شده‌اند.

خداوند آن دین را در تمام کره زمین فراگیر می‌سازد.»^۱

حارثه بلافاصله زمام سخن را در دست گرفت و گفت:

ای بزرگ‌مرد، ای فرزانه‌ی خردمند و ای دانای دوراندیش، سوگند به خداوندی که جهان را از هیچ آفرید، با این بیانات شیرین و شیوا که تو گفتی، چهره‌ی حق و راستی خندان و شادمان گشت و خنده و خرمی در او نمایان شد.

با سخنان درست تو، سینه‌ی صداقت، به راستی روشن گردید. آری چنان است که تو گفتی اما جناب عاقب، من نفهمیدم منظور شما از بیان این گفتارهای گوه‌رسان و این سخنان سنجیده و درست و دل‌نشین چیست؟

عاقب نیز در تمام مدتی که حارثه سخن می‌گفت، منتظر شنیدن همان مطلب آخر بود. از این‌رو پیروزمندانه در پاسخ به پرسش حارثه، خنده‌ای کرد و گفت:

اشتباه بزرگ تو همین جاست؛ تو، ناخواسته و ندانسته، از موضوعی بس مهم غافل مانده‌ای و از این‌رو به غلط افتاده و راه خطا رفته‌ای. هرچند می‌دانم دنبال حق بوده‌ای؛ اما به خطا گمان کرده‌ای پیامبری را که ویژگی‌هایش را بر شمردم، همان محمد است که از میان قریش برخاسته است!

^۱ و تنزع حمّة كل ذات حمّة و مخلب كل ذی مخلب و ناب كل ذی ناب حتى أن الجویریة اللکاع لتلعب بالأفعاون فلا یضرها شیئا و حتی یكون الأسد فی الباقر كأنه راعیها و الذئب فی البهم كأنه ربها و یظهر الله عبده علی الدین كله فیملك مقالید الأقالیم إلی بیضاء الصین حتی لا یكون علی عهده فی الأرض أجمعها إلا دین الله الحق الذی ارتضاه لعباده و بعث به آدم بدیع فطرته و أحمد خاتم رسالته و من بینهما من أنبیائه و رسله.

حارثه هنوز منظور عاقب را نفهمیده بود؛ از این رو دیگر بار پرسید:

من نمی‌دانم چرا اشتباه کرده‌ام؛ مگر شما، خود به حقیقت محمد اقرار نکردی؟

حال می‌گویی من اشتباه کرده‌ام؟! اشتباه من کجاست؟ خواهش می‌کنم خطای مرا آشکار کن.

عاقب گفت: چرا، من گفتم محمد پیامبر خداست؛ اما خطای بزرگ تو آن است که نمی‌دانی در فاصله‌ی میان مسیح و برپایی قیامت، دو پیامبر ظهور می‌کنند: نام یکی از ایشان محمد است و نام دیگری احمد. محمد همان است که موسی به ظهورش بشارت داده است و او همان کسی است که در میان قریش مبعوث شده است و ما را به دین خود می‌خواند و تمامی این بحث‌ها و گفتگوها درباره‌ی اوست و پس از او «احمد» خواهد آمد که عیسی مسیح به آمدنش بشارت داده است و همو سلطنتی آشکار و پر قدرت خواهد داشت.

خداوند او را در حالی برمی‌انگیزد که دینش را پایان بخش همه‌ی دین‌ها قرار می‌دهد و وی را حجّت بر تمامی آفریدگان می‌شمارد.

پس از احمد، فترت و خللی در دین پدید می‌آید که پایه‌های آیین خداوندی متزلزل می‌گردد و همان ماجراهای دردناک و اسف‌بار - که پیش‌تر از آن سخن گفتیم - رخ می‌دهد و چنان‌که گفتیم، پس از آن دوران سخت و هولناک، خداوند دین احمد را بر تمام ادیان عالم پیروز می‌گرداند و او و فرزندان صالحش،

وارث و مالک زمین می‌گردند، همان‌گونه که آدم و نوح مالک زمین شدند.

اما دوران چنین نمی‌ماند و پس از روزگاری دراز و دشوار، آخرین آنان، که پنهان می‌زیسته است، ظهور می‌کند.

او همان کسی است که عیسی مسیح از آسمان فرود می‌آید و پیرو او می‌گردد.^۱

او همان کسی است که دین احمد را بر تمامی ادیان پیروز می‌کند و صالحان را وارث زمین می‌گرداند. اینها را کتاب‌های آسمانی پیشین خبر داده‌اند و می‌بینی که «محمد» و «احمد» دو پیامبرند و نشانه‌هایی که برشمردم، همگی درباره‌ی احمد است نه محمد که تو از او دفاع می‌کنی.

^۱ در بخش‌های پایانی بیش‌تر به این مهم می‌پردازیم.

عاقب به خیال خود حارثه را منکوب و مغلوب ساخته بود؛ اما حارثه هنوز حیرت‌زده به عاقب نگاه می‌کرد و چهره‌اش به‌خوبی نشان می‌داد که ابداً از سخنان عاقب قانع نشده است. برای همین با همان تعجب و تحیر پیشین پرسید:

جناب عاقب! آیا نشانه‌ای نمایان و استوار نزد تو موجود است که بیانگر آن باشد که احمد و محمد دو پیامبرند که در دو زمان مختلف ظهور می‌کنند؟

عاقب نیز کوشید با اطمینان خاطر بگوید: آری؛ اما شک و تردید از چهره‌اش کاملاً هویدا بود و در صدایش موج می‌زد.

حارثه مجدداً از او پرسید: آیا هیچ تردیدی در این امر نداری؟ عاقب با آن که می‌کوشید خون‌سردی خود را حفظ کند، در حالی که صدایش کمی می‌لرزید و چهره‌اش هم دردم بود، گفت:

نه، نه، هرگز! سوگند به خدای مسیح و مریم، تردیدی ندارم که آنها دو نفرند. حارثه گفت:

ای سرور و بزرگ من، ای آن که همگان از او اطاعت می‌کنند، آفت آن است که مال و ثروت نزد صاحبش مخفی بماند و از آن بهره‌ای نبرد؛ منظور حارثه از این ایهام و اشاره آن بود که بگوید ثروتی هنگفت و سلاحی برنده و سخنی ارزنده نزد من است که باید آن را بگویم تا همه از آن بهره‌مند شوند و اگر نگویم آن سخن پربها را تباه کرده‌ام.

سوگند به خداوندی که آسمان و زمین به فرمان او پابرجاست و قدرت پادشاهان به دست اوست، احمد و محمد، دو نام است که از یک‌دیگر مشتق شده است و هر دو نام از آن یک پیامبر است؛

همان که موسی به آمدنش و عیسی به ظهورش بشارت داده‌اند؛

همان که ابراهیم، پیش‌تر، در صحف خویش از او نام برده است؛

همو که موسی به نام محمد و عیسی به نام احمد، نامورش کرده‌اند.

این بار عالی‌جناب مطالب پیشین را پی‌گرفت و گفت:

در مدارک تاریخی و آسمانی که نزد ما نجرانیان موجود است، آمده است که حضرت مسیح به جناب شمعون صفا فرمود:

«در روزگاری سخت و ناهنجار، که ستم و سیاهی فراگیر می‌گردد و پیوندهای خویشاوندی می‌گسلد و نشانه‌های هدایت، کهنه می‌شود، خداوند بنده برگزیده‌اش «فارقلیطا» را همراه با رحمت و برکت و رأفت و عدالت برمی‌انگیزد.

حواریون پرسیدند: ای مسیح خدا! فارقلیطا کیست؟

و او فرمود: فارقلیطا همان احمد است. پیامبر خاتم؛ وارث همه‌ی پیامبران.

حارثه در حالی که سر به تأیید تکان می‌داد، گفت:

درست است، هر آن‌چه را که از این نشانه‌ها برشمردید و تکرار کردید، کاملاً حق است و وحشتی از پذیرش حق نیست و می‌دانید که من جز با حق، انس و پیوند ندارم؛ اما منظور شما را از این سخنان هنوز نفهمیده‌ام.

عالی‌جناب گفت: چه‌طور هنوز منظور ما را نفهمیده‌ای؟ همه‌ی حرف در آن است که تمام این مکرمات‌ها و بزرگی‌ها درباره‌ی مردی که ابتر است و نسلی از او نمانده، نمی‌تواند صادق باشد.

حارثه گفت: البته درست است که این بشارت درباره‌ی مردی ابتر، صادق نیست؛ اما این موضوع چه ربطی به محمد دارد.

عالی‌جناب ناگهان فریاد برآورد و به‌صورت غیر منتظره‌ای با خشم و خروش گفت:

ای حارثه، جز دشمنی و لجاج و عناد از تو سر نمی‌زند! چرا خود را به نادانی می‌زنی!؟

مگر ما نگفتیم که فرستادگان ما خبر داده‌اند که محمد دو پسر داشته است که هر دو از دنیا رفته‌اند؟ یکی از پسران او قریشی و دیگری قبطی بوده است؛ جناب حارثه خوش‌بختانه هر دوی آن‌ها مرده‌اند و اینک دیگر محمد درخت بی‌شاخ و برگ است که به زودی ریشه‌ای خشکیده خواهد شد و در اندک زمانی نام و یاد او نخواهد ماند. حارثه چون چنین شنید، لبخند پیروزی بر لب نشان داد و گفت:

اینک از شما اجازه می‌خواهم گفت‌گویی را که تا به حال داشته‌ایم یک بار خلاصه کنم:

- شما از محمد یاد کردید و گفتید که شهادت‌های راستین و کتاب‌های پیشین، بر درستی

دعوت او حکم می‌کنند

- و نیز رأی و نظر شما در باره‌ی او آن است که او مبعوث به سوی قوم خودش است نه آن‌که

پیام‌آور خدا برای تمام مردم باشد

- و بر این عقیده‌اید که او همان پیامبر خاتمی که در بی و پایان عمر امت او حشر اکبر واقع

می‌شود، نیست

- و نیز معتقدید او آن پیامبری نیست که پس از او دیگر پیامبری نخواهد آمد.

- شما از آن رو چنین می‌پندارید که او ابتر است و چون فرزندی ندارد، نمی‌تواند همان موعود تورات و انجیل باشد.

اینک من از شما می‌پرسم: اگر ثابت شود که محمد ابتر نیست و نسل او پایدار و برقرار است، خواهید پذیرفت که احمد و محمد یکی هستند؟

با شنیدن این سخن همه از میان جمعیت برخاست و عالی‌جناب با دست، مردم را به سکوت دعوت کرد و پس از ساکت شدن مردم، با صدای بلند اعلام کرد:

آری، اگر بتوانی ثابت کنی که مردی ابتر و بی‌پسر، نسل پایدار و برقرار دارد، حتماً ادعای دیگر تو را می‌پذیریم؛ حارثه با شنیدن این اقرار و اعتراف، با صدای بلند خدای را به بزرگی یاد کرد و گفت: به راستی که حق آشکار و روشن گشت و باطل، هر چند به بازی‌گری پرداخت، فرجامی ناخوش داشت. به راستی چنان است که اگر آب دریا را برکشی و به جایی ببری یا صخره‌ای را از میان دو نیم کنی، بسی آسان‌تر است از این که بخواهی آنچه را که خدا میرانده است، زنده کنی یا آنچه را که خدا زنده کرده است، بمیرانی.

پس اینک بدانید که همانا محمد ابتر و بلا نسل نیست،

بدانید که همو پیامبر خاتم و وارث همه‌ی پیامبران است،

بدانید که همو کسی است که دیگر پس از او پیامبری نمی‌آید،

بدانید که قیامت و حشر اکبر در زمان برقراری دین او به پا می‌شود،

همو که خداوند دین او را که دین فطری آیین پاک ابراهیمی است، بر تمامی ادیان پیروز می‌گرداند.

در این هنگام دیگر بار عاقب، عتاب‌آمیز، چنین گفت:

وای بر تو ای حارثه، به راستی ما تو را مردی خردمند می‌پنداشتیم و اینک تو با سخنان یاهوای که می‌گویی همانند روباهی گریزپا از بیان مطلب خویشتن‌داری می‌کنی. چه چیز موجب می‌شود که از دشمنی دست برداری و از ادامه‌ی سخنان بیهوده خسته نشوی؟

با این سخن که محمد فرزندی خواهد داشت که خداوند دنیا را به دست او سامان می‌بخشد، ادعای عظیمی کرده‌ای. برهان تو بر این سخن چیست؟

حارثه با اطمینان خاطر خطاب به عالی جناب و عاقب چنن گفت: آگاه باشید که شما را از برهانی خبردار می‌کنم که هیچ شبهه‌ای در آن نیست و سینه‌های شما را که از شبهه و تردید آکنده و دردمند است، شفا و بهبودی می‌بخشد.

از این رو در آن موقعیت حساس، رو به ابو حارثه کرد و با تکریم و احترام بسیار از آن مرد کهن سال، خطاب به او گفت:

ای پدر گرامی اگر صلاح می‌دانید دستور دهید کتاب‌های جامعه و زاجره^۱ را بیاورند تا دل‌های ما به وسیله‌ی

مطالبی که در آن آمده است آرام گیرد و سینه‌ها مان اطمینان یابد.

عاقب و عالی جناب که حدس می‌زدند حارثه به چه سببی چنان درخواستی دارد، طولانی بودن جلسه را بهانه‌ای قرار دادند که پیشنهاد تعطیل شدن جلسه را بیان کنند و از حاضران بخواهند که صبح روز بعد برای ادامه‌ی مناظره، در همان محل گرد آیند. این پیشنهاد پذیرفته شد و حاضران، همگی پراکنده شدند تا فردا چه پیش آید.

عالی جناب گفت:

جناب حارثه ما اعتراف می‌کنیم که محمد رسول خداست که به سوی قومش که همان فرزندان اسماعیل باشند، فرستاده شده است. آشکارا می‌گوییم که او حتی به سوی عرب نیز مبعوث نشده است و مأموریتش تنها در محدوده‌ی ارشاد و هدایت قوم خودش است؛ نه مردم عرب و نه مردم غیرعرب، هیچ کدام مأمور و مجبور به پیروی از او نیستند و حق ندارند از دین پیشین خود دست بشویند و به آیین او سر بسپارند؛ حارثه پرسید: مدرک و مستند شما بر پیامبری محمد، همان نبوتی که محدود به قوم و قبیله اش است، چیست؟

^۱ آن گونه که از متن مجموعه‌ی مطالبی که در این گزارش تاریخی آمده، جامعه کتابی بوده که بسیاری از مطالب مربوط به مسیحیت و بشارت‌های حضرت مسیح به ظهور پیامبر اکرم ص و نیز ظهور حضرت قائم در آن آمده بود. در آینده مطالب ارزنده‌ای از این کتاب نقل می‌شود. در آن جا این مجموعه را «کتاب کبیر» نام گذاری کرده‌ایم. زاجره هم همان صحیفه‌های شمعون، وصی حضرت عیسی بود که به مسیحیان نجران به ارث رسیده بود.

عاقب و عالی جناب ناگزیر پاسخ دادند: نشانه‌های روشنی که در بشارت‌های اناجیل و کتاب‌های پیشین آمده، همگی حکایت از آمدن او می‌کنند.

حارثه دیگر بار پرسید: در پی سخنانی که تا کنون حال داشته‌ایم و به قول شما طولانی هم شده است، شما اینک اعتراف می‌کنید که محمد پیامبر خداست و اما از کجا پنداشته‌اید که او آخرین پیامبر خدا نیست؟

از کجا دانسته‌اید که دین او آخرین دین خدا نیست؟

از کجا دانسته‌اید که قیامت در پی و پایان آیین او برپا نمی‌شود؟

از کجا دانسته‌اید که او رسول خدا به سوی همه‌ی انسان‌ها نیست؟

عاقب و عالی جناب دیگر بار بر همان سخنان که پیش‌تر پای فشرده بودند، تأکید کردند که:

می‌دانی و می‌دانیم و هیچ تردیدی هم در این دانسته‌ی خویش نداریم که مقوله‌ای مهم در همه‌ی ادیان آسمانی بوده است و آن این‌که:

حجّت خدا، عز و جل، هرگز پایان نمی‌پذیرد و تا شب و روز باقی و برقرار است و تا هنگامی که آدمی زادگان در این کره‌ی خاکی زندگی می‌کنند، حجّت خدا ماندگار است و حتی تا زمانی که جز دو نفر در زمین باقی نمانند، یکی از آن‌دو، حجّت خدا در روی زمین است.^۱

عاقب در ادامه گفت: ما پیش از این می‌پنداشتیم که محمد همان کسی است که صاحب حجّت خداوندی است و پیشوای همان آیین جاودانه هموست، اما هنگامی که با نابودی و مرگ فرزندان پسرش، خداوند او را عقیم و ابتر و بلاعقب فرمود، دانستیم که او آن‌کس که منتظرش بودیم، نیست؛ زیرا کسی که ما در انتظارش هستیم ابتر نیست و حجّت باقی و جاودانه‌ی خداوند است؛ او آخرین پیامبر خداست. این را کتاب‌هایی که خداوند نازل فرموده است، گواهی می‌دهند.

حارثه گفت: دیگر بار می‌گوییم که:

شما گفتید میان ظهور مسیح و برپایی قیامت، دو پیامبر برانگیخته می‌شوند.

^۱ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: لَوْ كَانَ النَّاسُ رَجُلَيْنِ لَكَانَ أَحَدُهُمَا الْإِمَامَ؛ وَقَالَ: إِنَّ آخِرَ مَنْ يَمُوتُ الْإِمَامُ لِئَلَّا يَحْتَجَّ أَحَدُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ تَرَكَهُ بَعْدَ حُجَّةٍ: امام صادق علیه السلام فرمود: اگر از مردم تنها دو مرد باقی مانده باشند، یکی از آن‌ها امام است. و نیز فرمود: همانا آخرین کسی که می‌میرد، امام است، تا مبادا کسی بر خداوند حجّت بیاورد که خدا او را بدون حجّت وانهاده است. (کافی: ۱)

۱۸۰ و علل الشرائع: ۱؛ ۱۹۶؛ بحار الانوار: ۲۳؛ ۲۱ و غیبت نعمانی: ۱۴۰؛ بحار الانوار: ۵۳؛ ۱۱۴)

هم چنین گفتید که آن دو، از فرزندان حضرت اسماعیل اند.

اعتراف کردید که نخستین پیامبر همان محمد است که هم اینک در یثرب اقامت دارد و اعتراف کردید که به راستی به او ایمان دارید.

و دیگری احمد است که آخرین پیامبر خدا خواهد بود و پس از او قیامت فرامی‌رسد و اوست که حجت و رسول خداست. البته یک نکته بسیار مهم می‌ماند: کسانی از فرزندان و نسل احمد که زاده‌ی دختر اویند، پس از احمد، حجت‌های خدا در زمین خواهند بود؛ اما از آن سو، پیام‌هایی آسمانی و الهی از جانب خداوند به شما رسیده است که حکایت از آن می‌کند که نبوت محمد در امری مستقر و پابرجا، ادامه می‌یابد^۱ و اگر نسل محمد - که شما گمان می‌کنید، منقطع است - منقطع و بریده نمی‌بود، شما هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دادید که بر اساس آنچه شما آن را باور دارید، محمد همان پیامبری است که بر همه‌ی پیامبران پیشی گرفته است و یکی از القاب پرافتخارش هم «عاقب» است، یعنی کسی که در پی و پس از او هیچ پیامبر دیگری برانگیخته نخواهد شد. البته جناب عاقب توجه داشته باشد که نام ایشان که از قضا عاقب است، عبری است و ربطی به لقب آخرین پیامبر خدا ندارد.

عالی جناب و عاقب، که می‌پنداشتند حارثه با این سخنان ندانسته بر سر شاخ نشسته و بُن می‌برد، با شتاب و شادمانی، گفتند: آری، این، بزرگ‌ترین نشانه نزد ما بر درستی دعوت محمد است! حارثه که خوب می‌دانست سیر سخن به کجا می‌رود، افزود: بر این مدّعی من، «کتاب کبیر» داوری خواهد کرد.

مردم نجران با شنیدن نام «کتاب کبیر» سخت به هیجان آمدند و از هر سو فریادشان برخاست که: «کتاب کبیر» ای حارثه،

با شنیدن صدای فریاد مردم برای حاضر کردن «کتاب کبیر» عاقب و عالی جناب سخت در اندیشه شدند. ابوحارثه به پا خاست، با برخاستن او همه‌همه هم از میان جمع برخاست. به میز بزرگی که «کتاب کبیر» روی آن قرار داشت، نزدیک شد. جلد بزرگ و قطور و چرمین کتاب را گشود. در میان جلد قطور کتاب، صحیفه‌هایی قرار داشت. از میان آن صحیفه‌ها، صحیفه‌ی حضرت آدم را برداشت. همان صحیفه‌ای که دانش ملکوت خدا، عز و جل، در آن قرار داشت؛

^۱ - این امر مستقر و پایدار، همان مقام منیع امامت است.

همان صحیفه‌ای که دانش آفرینش آفریدگان خداوند در زمین و آسمان در آن بود؛ هنگامی که صحیفه‌ی آدم گشوده شد، همه‌ی حاضران، حتی سید و عاقب، سخت کنج‌کاو بودند تا بنگرند که در آن، از ویژگی‌های رسول خدا چه نوشته است. همه‌ی شدیدی در میان جمعیت برخاسته و دیده‌ها به دهان ابوحارثه دوخته شده بود تا او چه می‌خواند. ابوحارثه چنین خواند:

به نام خداوند مهرگستر مهربان. من ام‌الله. معبودی به جز من نیست.
من ام‌الله، زنده‌ام و پایدار.

من ام که روزگاران را از پی یک‌دیگر می‌آورم.

من ام که امور را از یک‌دیگر جدا می‌کنم.

رحمتم بر غضبم و عفویم بر عقوبتم پیشی گرفته است.

بندگانم را برای بندگی‌ام آفریدم و آنان را ملزم کردم تا حجت‌م را گردن نهند.

با مشیت‌م بر اسباب پیشی گرفتم.^۱

و با قدرتم، امور سخت و صعب را خوار و خفیف و ذلیل کردم.

من، فیروز و فرازمند و حکیم‌ام.

من، بسی مهرگستر و بسیار مهربان‌ام

من، بر آفریدگانم مهر می‌ورزم و رحمت‌م را شامل حالشان می‌کنم.

پس از این ستایش‌ها که خداوند خود از خویشتن فرمود، چنین افزود:

آگاه باشید، بی‌تردید من در میان بندگان رسولان خویش را برمی‌انگیزم.

بی‌تردید من بر آنان کتاب‌هایم را فرومی‌فرستم.

من، از همان آغاز آفرینش نخستین انسان، تا زمان احمد،

همو که پیامبر من و خاتم رسولانم است، قاطعانه بر این امر ایستاده و بر آن پای فشرده‌ام.

احمد، همان پیامبری است که درود ویژه‌ی خویش را بر او قرار داده‌ام.

او، همان عزیزی است که برکات‌م را در قلب نازنینش جای داده‌ام.

او، همان است که پیامبران و بیم‌دهندگانم را به او کامل کرده‌ام.^۱

^۱ یعنی اسبابی که من خود در آفرینش نهاده‌ام که امور را بر اساس آن جاری می‌سازم، بر خواست من غلبه ندارند. هرگاه اراده کنم، بر تمام اسباب، غلبه می‌کنم.

او در ادامه چنین خواند:

آدم علیه السلام پرسید: خدایا این رسولان کیان اند و این احمد که او را چنین رفعت و شرافت بخشیده ای، کیست؟

خداوند فرمود: آنان همگی از فرزندان تو هستند و احمد هم در پایان ایشان می آید و وارث پیامبران است.^۲

دیگر بار آدم علیه السلام پرسید: خدایا، تو آنان را به چیزی برمی انگیزی و می فرستی؟

و خداوند پاسخ داد: آنان را برمی انگیزم و به سوی آدمیان می فرستم تا بندگانم را به توحید و یکتاپرستی، دعوت کنند. سپس در پی برانگیختن پیامبران و فرستادن رسولان، سی صد و سی شریعت می فرستم که تمامی آن شریعت‌ها را با برانگیختن احمد، نظام می بخشم و کامل می کنم. هر کس که به یکی از آن شریعت‌ها، هم راه با ایمان به من و رسولانم عمل کند، اجازه می هم تا او را به بهشت درآورم.^۳ آدم علیه السلام گفت:

خدایا به راستی شایسته و سزاوار است کسی که به نعمتی که تو ارزانی اش داشته ای، تو را شناخت، دیگر سر از فرمان تو نیچد و نیز آن کس که گستره‌ی رحمت و مغفرت تو را دانست، دیگر هرگز مایوس و ناامید نشود.

خداوند فرمود: ای آدم، آیا دوست می داری تا فرزندان تو را بر تو بنمایانم، همان فرزندان که ایشان را گرامی داشته ام و بر عالمیان برگزیده ام؟ آدم شادمانه گفت: آری ای خداوند.

^۱ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْحَيُّ الْقَيُّومُ مُعَقَّبُ الدُّهُورِ وَ فَاصِلُ الْأُمُورِ سَبَقْتُ بِمَشِيَّتِي الْأَسْبَابَ وَ ذَلَّلْتُ بِقُدْرَتِي الصَّعَابَ فَأَنَا الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ أَرْحَمُ وَ أَرْحَمُ سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي وَ عَفْوِي عَقُوبَتِي خَلَقْتُ عِبَادِي لِعِبَادَتِي وَ أَلَزَمْتُهُمْ حُجَّتِي أَلَا إِنِّي بَاعْتُ فِيهِمْ رُسُلِي وَ مُنَزَّلٌ عَلَيْهِمْ كُتُبِي أُبْرِمُ ذَلِكَ مِنْ لَدُنْ أَوَّلِ مَذْكَورٍ مِنْ بَشَرٍ إِلَى أَحْمَدَ نَبِيِّ وَ خَاتَمِ رُسُلِي ذَاكَ الَّذِي أَجْعَلُ عَلَيْهِ صَلَوَاتِي وَ أَسْأَلُكَ فِي قَلْبِهِ بَرَكَاتِي وَ بِهِ أَكْمَلُ أَنْبِيَائِي وَ نُذْرِي.

^۲ یعنی آن گرامی تمامی کمالات و علوم پیامبران پیشین را به ارث می برد و فرجام آنان است و دیگر پس از وی، پیامبری نخواهد آمد.

^۳ قَالَ آدَمُ عِ الْإِلَهِيِّ مَنْ هُوَ لَاءِ الرُّسُلِ وَ مَنْ أَحْمَدُهُ هَذَا الَّذِي رَفَعْتَ وَ شَرَفْتَ قَالَ كُلُّ مَنْ ذُرِّيَّتِكَ وَ أَحْمَدُ عَاقِبُهُمْ وَ وَارِثُهُمْ قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْتَ بَاعْتُهُمْ وَ مُرْسَلُهُمْ قَالَ بِتَوْحِيدِي ثُمَّ أَقْفَى ذَلِكَ بِثَلَاثِمِائَةٍ وَ ثَلَاثِينَ شَرِيعَةً أَنْظَمَهَا وَ أَكْمَلَهَا لِأَحْمَدَ جَمِيعاً فَأَذْنَتْ لِمَنْ جَاءَ بِي بِشَرِيعَةٍ مِنْهَا مَعَ الْإِيمَانِ بِي وَ بِرُسُلِي أَنْ أَدْخِلَهُ الْجَنَّةَ.

در این هنگام خداوند چهره‌ی آنان را نمایند، به گونه‌ای که اندازه‌ی منزلت و مکانت ایشان و نیز برتری و نعمتی را که خداوند به هر یک ارزانی داشته بود، آشکار گشت.

آدم به آنان نگریست و دید که نور بعضی از ایشان از نور آن دیگری بزرگ‌تر است و به ناگاه مشاهده کرد که نور پنج پیامبر - که پیدا بود دارای مقامات و شریعت‌های برتری‌اند - همانند برتری نور ماه کامل بر دیگر ستارگان است و در همان حال دید که نور محمد که آخرین پیامبران است، در عظمت و بزرگی، همانند همان برتری آن پنج پیامبر بر همه‌ی پیامبران است و باز هم چون نیک نگریست دید که خاندان هر پیامبر و نیز ویژگی‌ها از خویشاوندان و وابستگانش، همگی، از پیش و پس و راست و چپ، دست به دامن آن پیامبر شده‌اند. دید که چهره و پیشانی‌شان سخت تابناک است و دید و دانست که آن تابناکی چهره‌ها و پیشانی‌ها، به اندازه‌ی منزلتی است که آن پیامبر نزد خدا دارد و نیز دانست که هر یک از آن آویختگان به دامن آن پیامبر، به اندازه‌ی منزلتی که نزد پیامبرشان دارند، چهره‌شان نورانی است.^۱

دیگر بار آدم علیه السلام به نوری نگریست دید که آن نور فراگیر، نور محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است. شگفتا که آدم دریافت که از آن نور با رائقه‌ای روح افزا، سرتاسر عالم را معطر کرد و دید که در پی و پس آن انوار چهارگانه، انواری دیگر به همان روشنایی و بزرگی و خوش‌بویی، از همان نور محمد برآمدند و برکشیدند و پدیدار گشتند.

آدم هم چنان با شگفتی به این صحنه‌های آسمانی می‌نگریست که دیگر بار دید انواری دیگر، در پرشماری، همانند ستارگان، رخ نمودند که منزلت و مرتبتی بس پایین‌تر داشتند؛

^۱ این قسمت در داستان مباحله‌ی شیبانی نیامده است، آن را از منابع دیگر آوردیم: قَالَ: قَالَ آدَمُ ع: حَقُّ لِمَنْ عَرَفَكَ يَا إِلَهِي بِنِعْمَتِكَ أَنْ لَا يَعْصِيكَ بِهَا وَلِمَنْ عَلِمَ سَعَةَ رَحْمَتِكَ وَمَغْفِرَتِكَ أَنْ لَا يَيْئَسَ مِنْهَا. قَالَ: يَا آدَمُ أ تُحِبُّ أَنْ أُرِيكَ أَبْنَاءَكَ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَرَّمْتُهُمْ وَاصْطَفَيْتُهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ؟ قَالَ: نَعَمْ أَيُّ رَبِّ. فَمَثَلُهُمُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدَرٌ مَنَازِلِهِمْ وَمَكَانَتِهِمْ مِنْ فَضْلِهِ عَلَيْهِمْ وَنِعْمَتِهِ؛ ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَيْهِ أَشْبَاحًا فِي دُرِّيَّاتِهِمْ وَخَاصَّ أَتْبَاعَهُمْ مِنْ أُمَّمِهِمْ؛ فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ آدَمُ وَبَعْضُهُمْ أَعْظَمُ نُورًا مِنْ بَعْضٍ وَإِذَا فَضْلُ أَنْوَارِ الْخَمْسَةِ أَصْحَابِ الْمَقَامَاتِ وَالشَّرَائِعِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ؛ وَفَضْلُ الْعَاقِبِ مُحَمَّدٍ ص فِي عِظَمِ نُورِهِ عَلَى الْخَمْسَةِ كَفَضْلِ الْخَمْسَةِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ جَمِيعًا. فَنَظَرَ فَإِذَا حَامَةٌ كُلُّ نَبِيٍّ وَخَاصَّتُهُ مِنْ قَوْمِهِ وَرَهْطِهِ آخِذُونَ بِحُجْرَةِ ذَلِكَ النَّبِيِّ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ، تَنَلُّوهُ أَوْجُوهُهُمْ وَتُشْرِقُ جِبَاهُهُمْ نُورًا وَذَلِكَ بِحَسَبِ مَنَزَلَةِ ذَلِكَ النَّبِيِّ مِنْ رَبِّهِ وَبِقَدْرِ مَنَزَلَةِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ نَبِيِّهِ.

حضرت آدم هنوز شگفت زده و شادمان به آن انوار آسمانی می‌نگریست که ناگهان پاره‌ای سیاه، همانند شب، از هر سو، سیل‌آسا و پرشتاب فرارسید و پیش آمد و تمامی پستی‌ها و بلندی‌ها زمین را فروگرفت. آن پاره‌ی سیاه، بسی زشت‌رو و بد بو بود.

آدم علیه السلام از دیدن آن پاره‌ی سیاه و زنده، سخت یکه خورد و گفت:

ای خداوندی که به همه‌ی پنهانی‌ها آگاهی‌ای،

آن نوری که بر تمامی عالمیان رفعتش دادی، کیست و آن انواری بلندمرتبه‌ای که او را فراگرفتند، کیان اند؟

خداوند، عز و جل، در پی پرسش حضرت آدم، وحی‌ای این‌چنین بر او فرمود:

ای آدم، این نور و آن انوار دیگر، همگی وسیله‌ی [عامل نزدیکی و پیوند میان] من و تو و نیز وسیله‌ی تمام آفریدگان من اند که سعادت‌مندشان کرده‌ام.

آنان کسانی‌اند که در اقرار به توحید و بندگی من، از همه پیشی گرفته‌اند.

و این نور پرفروغ، همان احمد است، سید و آقای دیگر انوار، سید و آقای همه‌ی آفریدگانم.

او را به علم خویش برگزیده‌ام و نامش را از نام خودم جدا کرده‌ام؛ من محمودم و او، محمد.

و این نور دیگر، برادر و پسر عمو و وصی اوست. محمد را به وسیله‌ی او یاری می‌کنم.

و این نور دیگر، سرور کنیزانم و بازمانده‌ی در علمم، از احمد، پیامبرم [جدا شده] است.

و این دو نور دیگر، دو پسر و دو بازمانده‌ی آنان‌اند.

و این نورهای دیگر، که در پی نور محمد و وصی و دختر و دو پسرش، پدیدار گشته‌اند، بازماندگان آنان‌اند.

ای آدم، آگاه باش که من، تمامی آنان را برگزیده و طاهرشان کرده‌ام و بر همه‌شان برکت و رحمت فرو باریده‌ام.

آدم در این هنگام شبیحی در آخر

آن انوار پرفروغ دید که در میان آسمان می‌درخشید این بار، آدم چیزی نپرسید و ندای خداوند بود که برخاست:

و به وسیله‌ی این بنده‌ی سراسر سعادت و پرخیر و برکت، زنجیرهای ذلت را می‌گسلم؛

به وسیله‌ی او بندهای بندگی شیطان و سنگینی بار گناه را از دوش آدمیان برمی‌دارم؛

آدم گفت: از تو درخواست می‌کنم که به من بفرمایی که به چه چیزی این بندگان برتر به این منزلت‌های والا رسیده‌اند؟

خداوند در پاسخ به درخواست حضرت آدم علیه السلام، چنین فرمود:

من ام الله، معبودی به جز من نیست.

مهرگستر و بسی مهربان‌ام؛ فرازند و حکیم‌ام؛

و من، ای بنده‌ی من، در دانش خویش، بر دل‌های بندگانم با احاطه و آگاهی کامل نگرستم؛

پس در میان آن دل‌ها، هیچ دلی را نسبت به خودم فرمان‌بردارتر از پیامبران و رسولانم نیافتم،

و بار دیگر با احاطه و آگاهی کامل بر دل‌های برگزیدگان از رسولانم نگرستم و در میان آنان هیچ‌یک

را از محمد نسبت به خودم مطیع‌تر و نسبت به آفریدگانم، دل‌سوزتر و خیرخواه‌تر ندیدم؛

آدم این بار پرسید: ای خداوند، پس آن دو گروه بزرگ کیان‌اند؟

خداوند، که نامش مقدس است، فرمود: یکی از آن دو گروه بزرگ، امت محمدند که پیامبرانشان را در

علمش درک کردند، پس، به او ایمان آوردند و پیروی کردند؛ از این‌رو من هم آنان و کسانی را که پس

از ایشان می‌آیند، با نوری از نور خویش پوشاندم آنان کسانی‌اند که محمد، پیامبر برگزیده‌ام و سید و

سالار آفریدگانم را درک می‌کنند، ولی او را که صادق است، تکذیب می‌کنند و او را در امان است، می

ترسانند و او را که رؤف است، نافرمانی می‌کنند.

آری، چنان است که کسانی هم که پس از آن مردمان پدید می‌آیند، در دشمنی با دین و پیامبر من، از

پیشینیانشان پیروی می‌کنند و من هم، بی‌آن‌که ستم‌کار باشم، از آنان انتقام می‌گیرم.^۱

هنگامی که مناجات حضرت آدم با پروردگارش پایان یافت، آدم به سجده افتاد.

^۱ قَالَ آدَمُ: فَمَا هَاتَانِ التُّلَّتَانِ الْعَظِيمَتَانِ؟ قَالَ اللَّهُ تَقَدَّسَ اسْمُهُ: هَوْلَاءِ أُمَّةٌ مُحَمَّدٍ صِ أَدْرَكَتْ نَبِيَّهَا فِي عِلْمِهِ فَأَمَّتْ بِهِ وَاتَّبَعَتْ فَالْبَسْتُهَا نُوراً مِنْ نُورِي ثُمَّ الَّذِي يُلُونَهُمْ كَذَلِكَ حَتَّى أَرِثَ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَلَهُمْ فِيهَا قَسَمْتُ لَهُمْ مِنْ فَضْلِي وَرَحْمَتِي مَنَازِلَ شَتَّى فَأَفْضَلُهُمْ سَابِقُهُمْ إِذَا كَانَ أَعْلَمُهُمْ بِي وَأَعْمَلُهُمْ بِطَاعَتِي.

وَ هَذِهِ التَّلَّةُ الْعُظْمَى الَّتِي مَلَأَتْ بِيَاضَهَا وَ سَوَّادَهَا أَرْضِي فَهُمْ أَحَابِثُ خَلْقِي وَ أَشْرَارُ عِبِيدِي وَ هُمُ الَّذِينَ يُدْرِكُونَ مُحَمَّدًا خَيْرَتِي وَ سَيِّدَ بَرِيَّتِي فَيَكْذِبُونَهُ صَادِقًا وَ يُخَوِّفُونَهُ آمِنًا وَ يَعْصُونَهُ رِءُوفًا وَ هُمْ يَعْرِفُونَهُ وَ النُّورَ الَّذِي أُبْعَثُ بِهِ يُظَاهِرُونَ عَلَيَّ إِخْرَاجِهِ مِنْ أَرْضِهِ وَ يَنْظُرُونَ عَلَيَّ قِتَالِهِ وَ عِدَاوَتِهِ ثُمَّ الْقَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ مِنْ بَعْدِ هَذَا وَ هُمْ لَهُمْ جَنَّةٌ حَقٌّ عَلَيَّ لِأَصْلَبِينَ عَذَابُهُمْ نَارًا لَا يَنْقَطِعُ ثُمَّ لَالْحَقِّنَهُمْ بَعْدُوِي الَّذِي اتَّخَذُوهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَ دُونَ أَوْلِيَائِي أَجَلٌ ثُمَّ لَاتَبَعَنَّ مَنْ يَأْتِي مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِهِمْ أَنْتَقِمُ مِنْهُمْ وَ أَنَا غَيْرُ ظَالِمٍ.

آن سجده‌ی آدم نخستین سجده‌ای بود که مخلوقی برای خداوند انجام داد و خداوند نیز آن سجده را سپاس گفت و به فرشتگان فرمان داد تا بر آدم سجده کنند و بهشت را هم برایش مباح فرمود و به او وحی کرد که من، آن پیامبران و رسولان و بندگان برگزیده را از صلب تو خارج می‌کنم و ایشان را در نسل تو قرار می‌دهم.

هنگامی که آدم خطای خوردن از درخت ممنوعه را مرتکب و از بهشت بیرون شد، در حالی که به سجده افتاده بود، به محمد و خاندان و اهل بیت او به درگاه خداوند توسل جست و خداوند هم از خطایش چشم پوشید و او را خلیفه‌ی در زمین قرار داد.^{۲۱}

جناب ابوحارثه که می‌دید زمینه برای آشکار ساختن رازهایی که سالیانی دراز در سینه نهان کرده بود، فراهم شده است، این بار از عالی‌جناب و عاقب‌خواست تا یادگار گران‌بهای دیگری را که نزد مسیحیان نجران است، بیاورند.

صندوق حضرت ابراهیم و درود ویژه‌ای که در آن است!

همان درود ویژه‌ای که فرشتگان از نزد خداوند برای او آورده‌اند.

این بار جناب ابوحارثه، آن پیر خردمند جهان‌دیده، از عالی‌جناب خواست تا در صندوق را بگشاید.

هنگامی که در صندوق گشوده شد، نوشتاری کهن در درونش بود که این داستان در آن آمده بود:

^۱ در قرآن می‌خوانیم: «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» پس آدم از پروردگارش کلماتی دریافت کرد [آموخت]، پس خداوند هم [به وسیله‌ی آن کلمات] توبه‌اش را پذیرفت. «بقره(۲): ۳۷. در روایت داریم که کلماتی که آدم از خداوند دریافت کرد، آن بود که: سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيِّ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَفَاطِمَةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ: [حاجتش را از خداوند] به محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه، صلی الله علیهم درخواست کرد. (کافی: ۸: ۳۰۴ و معانی الأخبار: ۱۲۵ و خصال: ۱: ۲۷۰ و امالی صدوق: ۷۵؛ بحارالانوار: ۱۱: ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۲۶: ۳۲۴)

^۲ وَعِنْدَ انْقِضَاءِ مُنَاجَاةِ آدَمَ رَبَّهُ خَرَّ سَاجِدًا فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَهُوَ أَعْلَمُ بِهِ وَبِقَلْبِهِ مَا سُجُودَكَ هَذَا قَالَ تَعَبُّدًا لَكَ يَا إِلَهِي وَحَدِّكَ وَنِعْظِيمًا لِأَوْلِيَائِكَ هَوْلَاءِ الَّذِينَ كَرَّمْتَ وَرَفَعْتَ وَكَانَتْ أَوَّلَ سَجْدَةٍ سَجَدَهَا مَخْلُوقٌ فَشَكَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ لَهُ فَأَسْجَدَ لَهُ مَلَائِكَتُهُ وَأَبَاحَهُ جَنَّتَهُ وَأَوْحَى إِلَيْهِ أَمَّا أَنِّي مُخْرِجُهُمْ مِنْ صُلْبِكَ وَجَاعِلُهُمْ فِي ذُرِّيَّتِكَ فَلَمَّا قَارَفَ آدَمُ الْخَطِيئَةَ وَأَخْرَجَ مِنَ الْجَنَّةِ تَوَسَّلَ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ سَاجِدٌ بِمُحَمَّدٍ ص وَحَامَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ هَوْلَاءِ فَعَفَرَ اللَّهُ لَهُ خَطِيئَتَهُ وَجَعَلَهُ الْخَلِيفَةَ فِي أَرْضِهِ.

این مطالب را از نقلی دیگر آوردیم. (بحارالانوار: ۲۱: ۳۱۰؛ اقبال الأعمال: ۵۰۶ و نیز: بحارالانوار: ۲۶: ۳۰۹ و ۳۱۴)

خداوند به سبب فضل و بخششی که نسبت به آفریدگانش دارد، حضرت ابراهیم علیه السلام را به دوستی ویژه‌ی خویش برگزید و او را با صلوات و برکاتش شرافت بخشید و پیشوای تمامی کسانی قرارش داد که پس از او می‌آیند و نبوت و امامت و کتاب [آسمانی] را در نسل او نهاد تا آن مقامات را آیندگان از نسل او از پیشینیان به ارث ببرند و هم‌چنین او را وارث صندوق حضرت آدم قرار داد؛ پس حضرت ابراهیم در آن صندوق نگریست و در آن، خانه‌هایی به تعداد پیامبران اولی العزم و اوصیای ایشان مشاهده کرد و هم‌چنین دید که خانه‌ی محمد، آخرین پیامبران، در آن صندوق است و علی بن ابی طالب هم در سمت راست او، دامن آن گرامی را گرفته است و با خطی نورانی که پرتوی پرفروغ دارد، نوشته شده است: این، داماد و پسر عمو و وصی اوست که با یاری خدا تأیید شده است.

ابراهیم چون این نوشته‌ی نورانی را دید، شادمانه و شگف‌زده پرسید:

خدای من، آقای من، این آفریدگان شریف کیان‌اند؟

خداوند به او وحی کرد: این، بنده و برگزیده‌ی من است، او فاتح [گشاینده‌ی] خاتم [ختم‌کننده] است و این هم وصی و وارث اوست.

ابراهیم پرسید: خدایا فاتح خاتم چیست؟

پاسخ آمد: این، محمد است، کسی که او را اختیار کرده‌ام، کسی که آغاز آفرینش با او بوده است، او را هنگامی که زمان به پایان خویش نزدیک می‌شود، برای کامل کردن دینم برمی‌انگیزم و به وسیله‌ی اوست که رسالت‌ها و بیم‌دهندگانم را پایان می‌بخشم.

و این هم علی است، برادر محمد، تصدیق‌کننده‌ی بزرگ او.

پیش از آن که آسمانم را بیافرینم،

پیش از آن که زمینم را خلق کنم،

میان محمد و او پیوند برادری استوار کرده‌ام

می‌دانی چرا چنین کرده‌ام؟ زیرا من نسبت به آن‌ها و دل‌هایشان آگاهی کامل دارم؛ من خدایم و بی‌تردید

نسبت به بندگان بسی علیم و خبیرم.^۱

^۱ فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ عِ إِيَّاهِي وَ سَيِّدِي مَنْ هَذَا الْخَلْقُ الشَّرِيفُ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ هَذَا هَذَا عَبْدِي وَ صَفْوَتِي الْفَاتِحُ الْخَاتِمُ وَ هَذَا وَصِيُّ الْوَارِثِ قَالَ رَبِّ مَا الْفَاتِحُ الْخَاتِمُ قَالَ هَذَا مُحَمَّدٌ خَيْرَتِي وَ بَكْرٌ فِطْرَتِي وَ حُجَّتِي الْكُبْرَى فِي بَرِيَّتِي نَبَاتُهُ وَ اجْتَبَيْتُهُ إِذْ [إِذَا] آدَمُ بَيْنَ الطَّيْنِ وَ الْجَسَدِ ثُمَّ إِنِّي بَاعْتُهُ عِنْدَ انْقِطَاعِ الزَّمَانِ لِتَكْمِلَةِ دِينِي وَ خَاتِمٌ بِهِ رِسَالَاتِي وَ نُذْرِي وَ هَذَا عَلِيُّ أَخُوهُ وَ صَدِيقُهُ الْأَكْبَرُ أَخِيَّتُ بَيْنَهُمَا وَ

در این هنگام ابراهیم نیک نگریست و به ناگاه دوازده نور بس بزرگ دید که اشکالشان سخت پرفروغ و پرتوافکن بود. از خدای متعال پرسید: خدایا، مرا از نام‌های این صورت‌هایی که به صورت محمد و وصی اش نزدیک‌اند، آگاه کن.

این درخواست از آن رو بود که ابراهیم درجات رفیع آنان و نیز پیوندشان را با دو شکل محمد و وصی اش مشاهده کرد.

خداوند به خلیش حضرت ابراهیم علیه السلام چنین وحی فرمود:

این، کنیزم و بازمانده‌ی پیامبرم است، همان فاطمه‌ی صدیقه‌ی زهرا! آن بانو و هم‌سرش را محل پیوند برای نسل پیامبرم محمد قرار دادم. اینک چهارده نور، کامل‌اند: اینان، محمد و علی و فاطمه‌اند، آن‌دو، حسن و حسین‌اند، و این، فلانی و فلانی و ... است.

و این هم همان کلمه‌ی من است، همان کلمه‌ای که به وسیله‌ی او رحمتم را در سرزمین‌هایم می‌پراکنم و به وسیله‌ی او دینم و بندگانم را، پس از یأس کامل و ناامیدی محض آنان از فریادرسی من، رهایی می‌بخشم.

در این هنگام ابراهیم بر آن گرامیان درود فرستاد و گفت: پروردگارا، بر محمد و آل محمد درود فرست؛ چنان‌که آنان را برگزیدی و خالص برای خود انتخابشان فرمودی.^۱

در پی این درود ویژه، خداوند به ابراهیم علیه السلام چنین وحی فرمود:

اخْتَرْتُهُمَا وَصَلَّيْتُ وَبَارَكْتُ عَلَيْهِمَا وَطَهَّرْتُهُمَا وَأَخْلَصْتُهُمَا وَالْأَبْرَارَ مِنْهُمَا وَذُرِّيَّتَهُمَا قَبْلَ أَنْ أُخْلِقَ سَمَائِي وَأَرْضِي وَمَا فِيهِمَا وَبَيْنَهُمَا مِنْ خَلْقِي ذَلِكَ لِعِلْمِي بِهِمْ وَبِقُلُوبِهِمْ إِنِّي بَعِيدِي عَلَيْهِمْ خَيْرٌ
۱ قَالَ وَنَظَرَ إِبْرَاهِيمُ عَ إِذَا اثْنَا عَشَرَ عَظِيمًا تَكَادُ تَلَالُأُ أَشْكَالُهُمْ بِحُسْنِهَا نُورًا فَسَأَلَ رَبَّهُ جَلَّ وَتَعَالَى فَقَالَ رَبِّ نَبِّئْنِي بِأَسْمَاءِ هَذِهِ الصُّورِ الْمَقْرُونَةِ بِصُورَتِي مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ وَذَلِكَ لِمَا رَأَى مِنْ رَفِيعِ دَرَجَاتِهِمْ وَالتَّحَافِهِمْ بِشِكْلِي مُحَمَّدٍ وَوَصِيِّهِ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ هَذِهِ أُمَّتِي وَالبَقِيَّةُ مِنْ نَبِيِّي فَاطِمَةُ الصَّدِيقَةُ الزَّاهِرَةُ [الزَّهْرَاءُ] وَجَعَلْتُهَا مَعَ خَلِيلِهَا عَصْبَةَ لِدُرِّيَّةِ نَبِيِّي هَوْلَاءِ وَهَذَانِ الْحَسَنَانِ وَهَذَا فُلَانٌ وَهَذَا فُلَانٌ وَهَذَا كَلِمَتِي الَّتِي أَنْشُرُ بِهِ رَحْمَتِي فِي بِلَادِي وَبِهِ أَنْتَاشُ دِينِي وَعِبَادِي ذَلِكَ بَعْدَ إِيَّاسِ مِنْهُمْ وَقُنُوطِ مِنْهُمْ مِنْ غِيَاثِي فَإِذَا ذَكَرْتَ مُحَمَّدًا نَبِيَّ بِصَلَوَاتِكَ فَصَلِّ عَلَيْهِمْ مَعَهُ يَا إِبْرَاهِيمُ قَالَ فَعِنْدَهَا صَلَّى عَلَيْهِمْ إِبْرَاهِيمُ عَ فَقَالَ رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا اجْتَبَيْتَهُمْ وَأَخْلَصْتَهُمْ إِخْلَاصًا

ای ابراهیم، کرامت و بخشش من بر تو، گوارایت باد؛ همانا من نسل محمد و کسانی از فرزندان او را که برگزیده‌ام، در صلب تو قرار داده‌ام و آنان را نخست از تو و سپس از نخست‌زاده‌ی تو، اسماعیل، خارج می‌کنم.

در سفر دوم از اسفار تورات، این عبارات که بر حضرت موسی نازل شده بود، خوانده شد:

من، در میان مردمان امی از فرزندان اسماعیل، رسولی را برمی‌انگیزم؛

کتاب هم بر او نازل می‌کنم؛

او را با شریعت استوار به سوی همه‌ی آفریدگانم می‌فرستم؛

حکمتم را به او می‌دهم؛

او را با فرشتگان و لشکریانم یاری می‌کنم؛

نسل او از دخترش است، همان دختری که وجودش سراسر برکت است.

عالی‌جناب چون این بخش از بشارت حضرت موسی را شنید، نکته‌ای شیطانی به نظرش رسید و گمان

کرد با طرح آن می‌تواند شبهه‌ای در بشارت آسمانی پیامبر خدا، حضرت موسی علیه السلام پدید آورد.

از این رو، شتاب زده و نسنجیده، گفت: صبر کنید و از خواندن بازبایستید! آن‌گاه رو به حارثه کرد و

پیروزمندانه پرسید: جناب حارثه همه‌ی ما می‌دانیم که نسل آدمی از طریق فرزند پسر منتقل می‌شود؛

چگونه ممکن است که نسل احمد با به قول تو محمد، از طریق دخترش باقی و برقرار بماند؟

حارثه، لبخندی زد و رو به جناب ابو حارث کرد و گفت:

ای بزرگ و سرور قوم، ای آن‌که در راه ترویج دین عیسی موی سر و صورت سپید کرده‌ای و عمری را

در راه دین کوشیده‌ای، تو را به خدای مسیح سوگند می‌دهم آیا چنان نیست که مسیحیانی که عیسی را

فرزند مریم می‌دانند، به واسطه‌ی مادر عیسی، او را به جناب عمران و از طریق او به حضرت ابراهیم

منسوب می‌کنند؟

مگر عیسی از بنی اسرائیل نیست؟ مگر از خاندان یعقوب و ابراهیم نیست؟ و مگر این انتساب از طریق

مادر عیسی، حضرت مریم، نیست؟^۱

^۱ «... وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ

إِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ: و از نسل ابراهیم، داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم] و زکریا و یحیی

و عیسی و الیاس، که همگی از صالحان بودند.» انعام(۶): ۸۴.

ابوحارثه سری به تأیید تکان داد حارثه گفت: می‌شود فرزندانِ دخترِ کسی را همان فرزندان او دانست. اینک آگاه باشید که هرچند خداوند دو پسر محمد را از او گرفت، اما فرزند دختری به او عطا کرد تا نسلش از طریق فرزندان آن دختر، پایدار و جاودانه بماند و آن‌گونه که من شنیده‌ام آن دختر دو پسر دارد که پیامبر آن دو را بسیار اکرام می‌کند و آنان را پیشوایان پس از خود می‌داند. بنابراین بزرگ‌ترین مسأله‌ی شما که باعث شده محمد و احمد را دو نفر فرض کنید، حل می‌شود و روشن می‌گردد که محمد و احمد دو نام است برای یک پیامبر.

محمد همان است که موسی بشارت به آمدنش داده است و احمد پیامبری است که عیسی ظهورش را خبر داده است و هر آنچه درباره احمد و فرزندان او گفتید درباره محمد و فرزندان دختری او نیز صادق است.

ابوحارثه گفت: اینک زمان آن رسیده است تا آخرین نشانه‌ی نبوت محمد را بنمایانیم در افتتاح چهارم از وحی‌ای که به مسیح شده بود، چنین خواندند:

ای عیسی، ای فرزند بتول پاک، سختم را بشنو و در اجرای فرمان من سخت بکوش.

من تو را بدون پدر آفریدم و نشانه‌ای برای عالمیان قرار دادم.

پس، تنها مرا عبادت و فقط بر من توکل کن.

ای عیسی، کتاب را به قوت و قدرت بگیر و سپس آن را بر اهل سوریا تفسیر کن و به آنان خبر بده که:

من ام‌الله، معبودی به جز من نیست، من، زنده‌ام و استوار، هیچ‌گاه از بین نمی‌روم و زوال نمی‌پذیرم.

پس، به من و به رسولم، پیامبر امی، ایمان بیاورید.

همان پیامبری که در آخر الزمان خواهد آمد،

همو که پیامبر رحمت است و در همان حال، پیامبری است که با کافران دشمنان سخت نبرد می‌کند.^۱

عیسی پرسید: ای خداوند، ای خداوندی که مالک همه‌ی روزگاران‌ای، ای خدایی که به تمامی نهانی‌ها کاملاً عالم‌ای، این بنده‌ی صالح کیست؟ همان‌که قلبم به راستی او را دوست می‌دارد، در حالی که چشمانم او را ندیده‌اند.

^۱ یکی از نام‌های پیامبر "صَاحِبُ الْمَلْحَمَةِ" (بحارالانوار: ۱۶: ۱۰۳ و ۱۲۰) و "نَبِيُّ الْمَلْحَمَةِ" (بحارالانوار: ۱۶: ۱۱۴) است و در معنای ملحمة هم می‌خوانیم: وَالْمَلْحَمَةُ الْحَرْبُ وَ سُمِّيَ بِذَلِكَ لِأَنَّهُ بُعِثَ بِالذَّبْحِ (بحارالانوار: ۱۶: ۱۱۶) یعنی رسول خدا ص پیامبری است که با کافران سخت می‌جنگد و آنان را به خاک و خون می‌کشد و می‌کشد.

خداوند فرمود: او برگزیده و فرستاده‌ی من است، همان کس که به وسیله‌ی آن تورات نو، دیدگان کور را بینا می‌سازم.

عیسی پرسید: خدایا، نام او چیست؟ نشانه‌ی نبوتش کدام است؟
خداوند فرمود: آری، او بر امتش حکومت خواهد کرد. نامش احمد است.
از نسل ابراهیم انتخابش کرده‌ام و از نسل اسماعیل برگزیده‌ام.
چهره‌ای ماه‌گونه دارد و پیشانی‌اش درخشان است. [اغلب] بر شتر سوار می‌شود.
زادگاهش در همان سرزمین پدرش اسماعیل، یعنی مکه است.
هم‌سرانش پرشمار، ولی فرزندان کم‌شمارند.

نسلش از بانویی مبارکه و صدیقه [پربرکت و تصدیق‌کننده‌ی درستی دعوت پدر] است.
در این هنگام زمزمه از میان جمعیت برخاست و سپس به همه‌ی بدل گشت و پس از آن فریاد اعتراض مردم برخاست. آنان نمی‌خواستند شکست علمی عاقب و عالی‌جناب را بپذیرند؛ اما پاسخی هم برای استدلال حارثه نمی‌شنیدند.

عالی‌جناب مردم را دعوت به سکوت کرد و گفت:
این گفت‌وگوها بی‌نتیجه است؛ ما به اندازه‌ی کافی گفتگو کردیم و اینک بگذارید من و جناب عاقب رای زنی کنیم که چه باید کرد.

صبح زود مردم در کلیسا جمع شدند. شگفتا که از شمار جمعیت کم نشده بود. عالی‌جناب زمام سخن را به دست گرفت و خیلی خلاصه، چنین گفت:

ای مردم مؤمن نجران، شما هم‌چنان باید در دین پدران خودتان استوار و پابرجا بمانید. معنا ندارد که آیین مسیح را به این سادگی به کناری بنهید و به دین محمد گردن بنهید. من و جناب عاقب هم تصمیم گرفته‌ایم به یثرب برویم و از نزدیک با محمد، به گفت‌وگو بنشینیم و بشنویم که او چه می‌گوید.

چهارده نفر از دانشوران بلندپایه‌ی مسیحی آماده‌ی حرکت به سوی مدینه شدند. هفتاد نفر هم از بزرگان و برگزیدگان سرزمین ثروتمند نجران، به سرعت و شتاب، مقدمات این سفر را مهم را فراهم کردند.

کاروان، با تجهیزاتی چشم‌گیر به راه افتاد. در جلوی کاروان همان چهارده نفر از دانشوران مسیحی بر اسبان گران‌های عربی، سوار بودند و با شکوه و شوکت و تبختر، حرکت می‌کردند. هفتاد نفر دیگر هم در پشت سر آنان، سوار بر شتران و یا اسبان رهرو، راه می‌پیمودند.

کرز، همان سردار جنگ طلب نجرانی نیز هم‌راه با این کاروان بود. مسئولیت پذیرایی و خدمت‌رسانی به کاروانیان بر عهده‌ی او بود. حادثه‌ای در راه برای کرز رخ داد که موجب شد پرده از رازی بزرگ برداشته شود:

پای استر سواری کرز لغزید و نزدیک بود او را سرنگون کند. کرز به سختی خود و استر را کنترل کرد و در همان حال با ناراحتی گفت: سرنگون باد آن کس که داریم به دیدارش می‌رویم. منظورش رسول خدا بود. عاقب که در کنار او حرکت می‌کرد، چون این سخن ناسزاگونه و نفرین‌سان را شنید، گفت: خودت سرنگون و سرشکن شوی! کرز با شگفتی پرسید: چرا چنین می‌گویی؟ عاقب گفت: زیرا تو به پیامبر امی، همان احمد، توهین کردی. کرز که در تمامی مناظرات میان حارثه و عاقب و عالی‌جناب حضور داشت، بیش‌تر شگفت‌زده شد و گفت: از کجا می‌دانی او همان احمد و پیامبر امی است؟ عاقب گفت: در یکی دیگر از بشارت‌های مسیح، که شبیه آن را حارثه خواند، نکات ارزنده‌ی دیگری آمده است که بگذار برایت بگویم:

خداوند به حضرت مسیح چنین وحی فرمود: به بنی اسرائیل بگو: چقدر شما نادان‌اید! شما در پی آن‌اید که خویشتن را در این دنیا و نزد اهل دنیا و خانواده‌تان خوش‌بو کنید، در حالی که شکم‌هایتان نزد من از مردار انباشته است.

ای بنی اسرائیل، به رسول من، پیامبر امی، همان که در آخرالزمان خواهد بود، ایمان بیاورید؛ دیگر بار خداوند بر حضرت عیسی مسیح یادآور شد که:

ظهور او را به بنی اسرائیل بشارت بده و به آنان امر کن تا او را بزرگ شمارند و یاری‌اش کنند.^۱

^۱ قُلْ لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ مَا أَجْهَلَكُمُ! تَطَيَّبُونَ بِالطَّيِّبِ لِتَطَيَّبُوا بِهِ فِي الدُّنْيَا عِنْدَ أَهْلِهَا وَ أَهْلِكُمْ وَ أَجْوَأَكُمُ عِنْدِي جَيْفٌ [كَجَيْفَةِ] الْمَيْتَةِ. يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ آمَنُوا بِرَسُولِي النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ، صَاحِبِ الْوَجْهِ الْأَقْمَرِ وَ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ؛ الْمَشْرَبِ بِالنُّورِ، ذِي الْجَنَابِ الْحَسَنِ وَ الثِّيَابِ الْحَسَنِ، سَيِّدِ الْمَاضِينَ عِنْدِي وَ أَكْرَمِ الْبَاقِينَ عَلَيَّ؛ الْمُسْتَنِّ بِسُنَّتِي وَ الصَّابِرِ فِي ذَاتِ نَفْسِي وَ الْمُجَاهِدِ بِيَدِهِ الْمُشْرِكِينَ مِنْ أَجْلِي. فَبَشِّرْ بِهِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ مُرِّبِنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْزُرُوهُ وَ يَنْصُرُوهُ.

عیسی به خداوند عرض کرد: پروردگارا، تو بسی پاک و منزّهی، این بنده‌ی صالح و شایسته که دلم دوست‌دار اوست و دیدگانم محروم از دیدنش، کیست؟

خداوند قادر متعال، دیگر بار ویژگی‌هایی از پیامبر آخرالزمان برشمرد و چنین فرمود:

- او از تو و تو از او بی.^۱

- او در بهشت هم‌سر مادرت و بدینسان، داماد تو خواهد بود.^۲

- در مکه ساکن می‌شود، جایی که بنیادش قدم نهادن ابراهیم است.^۳

- نسل او از بانویی بابرکت خواهد بود، همان بانویی که در بهشت، هوی مادر توست.^۱

^۱ شاید اشاره است به این‌که هر دو از نژاد و نسل حضرت ابراهیم خلیل‌اند.

^۲ وَلَمَّا مَرَضَتْ مَرَضَهَا الَّذِي تُوَفِّيَتْ فِيهِ دَخَلَ عَلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ لَهَا بِالْكَرْهِ مَنِي مَا أَرَى مِنْكَ يَا خَدِيجَةُ وَقَدْ يَجْعَلُ اللَّهُ فِي الْكُرْهِ خَيْرًا كَثِيرًا. أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ زَوَّجَنِي مَعَكَ فِي الْجَنَّةِ مَرِيَمَ بِنْتَ عِمْرَانَ وَكُلْتُمُ أُخْتُ مُوسَى وَآسِيَةَ امْرَأَةَ فِرْعَوْنَ؟ قَالَتْ: وَقَدْ فَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَتْ: بِالرِّفَاءِ وَالْبَيْنِينَ: هنگامی که حضرت خدیجه بیمار شد - همان بیماری‌ای که در پی آن درگذشت - رسول خدا بر او وارد شد و فرمود: ای خدیجه این‌که می‌بینم میان من و تو جدایی خواهد افتاد، بسی برایم ناپسند است، اما خداوند گاهی در ناپسندی خیر و خوبی فراوانی قرار می‌دهد. آیا می‌دانی که همانا خداوند تو را هم‌راه با مریم دختر عمران و کلثم خواهر موسی و آسیه، هم‌سر فرعون، در بهشت به ازدواج من در آورده است؟ جناب خدیجه شادمانه پرسید: ای رسول خدا آیا به راستی خداوند چنین کرده است. [یعنی من در بهشت هم‌سر تو خواهم بود؟] رسول خدا فرمود: آری، چنین خواهد بود. حضرت خدیجه هم گفت: به خیر و پیوند مبارک و فرزندان پسر. [این عبارت رسم عرب در تبریک ازدواج است.] (بحارالانوار ۱۹: ۱۸)

در نقل دیگری چنین می‌خوانیم: وَ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَ عَلَى خَدِيجَةَ وَ هِيَ لَمَّا بِهَا. فَقَالَ لَهَا: بِالرَّغْمِ مِنَّا مَا نَرَى بِكَ يَا خَدِيجَةُ؛ فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَيَّ صَرَائِرِكَ فَأَقْرَبِيهِنَّ السَّلَامَ! قَالَتْ: مَنْ هُنَّ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: مَرِيَمُ ابْنَةُ عِمْرَانَ وَ كُلْتُمُ أُخْتُ مُوسَى وَ آسِيَةُ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ. قَالَتْ: بِالرِّفَاءِ يَا رَسُولَ اللَّهِ: رسول خدا بر جناب خدیجه وارد شد و او بیمار بود. به او فرمود: ای خدیجه آن‌چه در تو می‌بینیم، برای ما سخت‌سنگین است؛ چون در بهشت بر هوهای خود وارد شدی سلام مرا به آن‌ها برسان. خدیجه گفت: ای رسول خدا هوهای من کیان‌اند؟ فرمود: مریم دختر عمران و کلثم خواهر موسی و آسیه هم‌سر فرعون. حضرت خدیجه فرمود: ای رسول خدا مبارک باشد. (من لا يحضره الفقيه ۱: ۱۳۹؛ بحارالانوار ۱۹: ۲۴)

^۳ یعنی تا زمانی که ابراهیم هم‌سر و فرزندش را به دستور خدا در آن‌جا ساکن نکرد، مکه، مکه نشد. همان‌که در قرآن می‌خوانیم: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوَى إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ: پروردگارا، من یکی از فرزندانم را در سرزمینی بدون کشت، نزد خانه‌ی محترم تو، ساکن کردم. خدایا چنین کردم تا نماز را به پا دارند. پس دل‌های برخی از مردم را به سوی آنان گرایش بده و آنان را از دست آوردها بهره‌مند فرما، باشد که سپاس بگزارند.» ابراهیم (۱۴): ۳۷.

خوشا بر احوال او و خوشا بر احوال امتش، آنان در امان خدایند، مؤمنان‌اند، اطمینان قلبی دارند، پربرکت‌اند،

آن گرامی در روزگار قحطی و خشک‌سالی خواهد آمد، پس مردمان [به برکت وجود او] به درگاه من دعا می‌کنند و آسمان بارش فراوان خویش را ارزانی زمین می‌کند.

عیسی گفت: خدایا نام او را بگو. خداوند فرمود: آری، می‌گویم:

او احمد نام دارد، او محمد نام دارد،

او فرستاده‌ی من به سوی همه‌ی مردم است،

جای گاه و منزلت او نزد من از همه‌ی آفریدگان نزدیک‌تر است.

کرز دیگر بار و شگفت‌زده‌تر از پیش، پرسید: پس از چه رو ما را به نزد کسی می‌بری که این صفات را داراست؟

عاقب گفت: از آن رو به نزدش می‌رویم تا شاهد سخنانش باشیم و نشانه‌های نبوتش را بنگریم؛ اگر او

همو بود که عیسی بشارت آمدنش را داده است، با سازش و مسالمت، با او مساعدت می‌کنیم و با

اموالمان او را از جایی که نداند، از اهل دینمان کفایت می‌کنیم [و نَكْفُهُ بِأَمْوَالِنَا عَنْ أَهْلِ دِينِنَا مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ بِنَا] و

اگر دروغ‌گو باشد، با همان دروغی که بر خدا بسته، او را کفایت می‌کنیم. [کارش را به خدا وامی‌نهیم].

کرز در این گفت‌وگو حقائق را شنید که هرگز نشینده بود. به عنوان آخرین نکته، پرسید: چرا با دیدن

این همه نشانه، از او پیروی نمی‌کنی؟ عاقب بی‌نوا گفت: نمی‌بینی این قوم با ما چه می‌کنند؟ ما را گرامی

می‌دارند، ما را سرپرست خویش قرار داده‌اند، نفس آدمی چگونه به آیینی خشنود و شادمان می‌شود که

شریف و وضعی، در آن یک‌سان‌اند!

کرز، سخت در اندیشه شد. عجب!

^۱ منظور از این بانو، حضرت خدیجه است. چنان‌که پیش از این آوردیم.

نخستین آزمایش

اینجا مدینه است، شهر پیامبر. شهری که بسیاری از مردمش، برای دفاع از پیامبر خدا و پاسداری از آیین جدید، با محمد صلی الله علیه و آله، پیمان وفاداری و فداکاری بسته بودند و در اجرای این پیمان، با کافران سرکش و یهودیان ستیزه‌جو، به جنگ برخاسته بودند. اینک، سال نهم هجری است و این جا هم مدینه، مرکز اسلام.

مأمورانی را که پیامبر به‌عنوان پیک به سرزمین نجران فرستاده بود، تأخیر ورود داشتند و پیامبر گروهی را مأمور کرد تا به‌دنبال آنها به سرزمین نجران بروند، در راه آنان به یکدیگر برخورد کردند و ایشان خبر دادند که هیئت مهمی از سران و بزرگان نجران در راه آمدن به مدینه هستند.

از آن سو، نجرانی‌ها وقتی به نزدیکی مدینه رسیدند، برای آن‌که به مسلمانان فخر بفروشند و به مسیحیت خویش مباهات کنند و خود و آیینشان را بزرگ و مهم جلوه دهند، اقداماتی انجام دهند و با شکوه هرچه تمام‌تر وارد مدینه شوند. وقتی با آن هیئت و هیبت وارد مدینه شدند، خبر ورود آنان به‌سرعت در شهر پیچیداما برخلاف انتظار نجرانیان، پیامبر اجازه‌ی ملاقات به آنان نداد. این امر از جانب پیامبر بسیار عجیب می‌نمود و برای نجرانیان بسیار سنگین تمام شد.

آنان بلا تکلیف مانده بودند چه کنند. عالی‌جناب ناگهان فکری به خاطرش رسید. او با عثمان و عبدالرحمان

سابقه‌ی آشنایی داشت. به سراغ ایشان رفت و گلایه و شکایت به آنان برد و علت بی‌اعتنایی پیامبر را از آنان

پرسید. آنان گفتند: چاره‌ی این کار نزد علی است. چند نفر از نجرانیان به حضور علی شتافتند و از او علت آن‌که پیامبر، ایشان را به حضور نپذیرفته است، جویا شدند، حضرت علی نگاهی از سر بی‌اعتنایی و سرزنش به ایشان افکند و فرمود:

«با این سر و وضع به دیدار رسول خدا رفته‌اید و انتظار دارید شما را بپذیرد؟! می‌خواهید طلا و جواهر به رخ او بکشید؟! و با زینت و زیور مرعوبش سازید و وادارش کنید که به خاطر این چیزهای کم‌ارزش و بی‌بها اکرامتان فرماید؟! ابو حارثه به حارثه نگاهی انداخت و لبخند معناداری به لب نشانده و در همان حال رو به نجرانیان کرد و گفت: می‌بینید، نخستین نشانه‌های نبوت به‌خوبی در او نمایان است. این مرد

عجب شباهتی به عیسی مسیح دارد. مگر آن بزرگوار هم این‌گونه نبود؟ ساده زیستی، پشت پا زدن به زینت و زخرف دنیا، ظواهر زیبای آن را ناپایدار دانستن، شیوه‌ی پیامبران خداست. عالی‌جناب برخاست و گفت: بسیار خوب اما من برای آن که محمد را پیش از هرگونه گفتگو، یک بار دیگر بیازمایم، پیشنهادی دارم.

نخست آنکه پیشنهاد می‌کنم زمانی برای ملاقات برویم که نزدیک نمازمان باشد و او را بیازمایم که آیا به ما

اجازه می‌دهد در مسجدش نماز بگزاریم یا نه. اگر اجازه داد که هیچ، اما اگر از نماز خواندن ما در مسجد خویش، جلوگیری کرد، همین را بهانه می‌گیریم و باب گفتگو را از اینجا باز می‌کنیم.

پیشنهاد دیگر من آن است که در ملاقات نخست، وارد مذاکره رسمی نشویم و حداقل سه روز از او مهلت بگیریم تا در این شهر گردش کنیم و از نزدیک، بهتر و بیشتر با آداب و سلوک آنان آشنا شویم. هر دو پیشنهاد با رأی اکثریت قریب به اتفاق پذیرفته شد و نجرانیان آماده‌ی ملاقات شدند.

طبق معمول، محل ملاقات مسجد بود. چهارده نفر از فرهیختگان همراه با هفتاد نفر از اشراف و بزرگان، همه آمدند. نکته‌ی جالبی که در همان برخورد نخست نظر آنان را جلب کرد آن بود که شنیدند پیامبر با لهجه و اصطلاحات آنان سخن می‌گوید و این، برایشان عجیب می‌نمود. ضمن آن که می‌شنیدند که آن جناب به زبان عربی بسیار فصیح حجازی قرشی سخن می‌گوید.

پس از تعارفات اولیه، عالی‌جناب برخاست و خطاب به پیامبر گفت:

دروود بر محمد بن عبدالله بزرگ شهر مدینه! می‌دانید که ما پیروان حضرت عیسی مسیح هستیم و اینک هنگام نماز ما فرارسیده است و من از شما اجازه می‌خواهم تا در مسجد و معبد شما نماز بخوانیم.

پیامبر به مسیحیان نجران اجازه داد تا نماز ویژه‌ی خود را به جای آورند.

آن‌ها از پیامبر سه روز مهلت خواستند تا در شهر گردش کنند و با مردم آشنا شوند.

در مهلت و فرصت سه روزه، علاوه بر آگاهی نسبی از وضعیت مسلمانان در شهر مدینه، بار دیگر، رای زنی نهایی را انجام دادند و تصمیم گرفتند گفت‌وگو با پیامبر را عالی جناب شروع کند و عاقب پی‌بگیرد. در یک سوی مسجد، مسیحیان اجتماع کرده بودند و در سوی دیگر، انبوه مسلمانان سرک می‌کشیدند تا بهتر و دقیق‌تر در جریان قرار گیرند.

عالی جناب در حالی که صلیب بزرگی در دست داشت برخاست و خطاب به پیامبر گفت: ای ابوالقاسم! چندی پیش، فرستادگان شما، نامه‌ای برای ما آوردند که وقتی از مضمون آن مطلع شدیم و دانستیم که ما را به دین جدید فراخوانده‌ای، چند روزی به مذاکره پرداختیم که فرستادگان شما از چند و چون آن گفت‌وگو آگاه‌اند. چون پس از مباحثه‌ای نسبتاً طولانی به نتیجه نرسیده‌ایم به اینجا آمده‌ایم تا از نزدیک با ادعای شما آشنا شویم. اینک از شما می‌خواهیم که بار دیگر به روشنی و وضوح موضوع دعوت خود را بیان کنید.

پیامبر پس از شنیدن سخنان کوتاه عالی جناب، فرمود:

«به نام خداوند مهرگسترِ مهربان، اما پس از حمد و ثنای خداوند، آگاه باشید که موضوع دعوت من برای شما مسیحیان بسیار ساده و روشن است. از آن جا که همه‌ی ادیان الهی از دین حنیف جدّ بزرگوaram، حضرت ابراهیم ریشه می‌گیرد و او نخست، ما را مسلمان نامیده است؛^۱ و از آن رو که دین برادرم عیسی نیز از ادیان آسمانی و ابراهیمی است و اصل دین او یکتاپرستی است، شما را دعوت می‌کنم که به یگانگی خداوند شهادت دهید و چون عیسی به آمدن من بشارت داده است،^۲ از او فرمان ببرید و اعتراف و اقرار کنید که من رسول خدا هستم. به علاوه، به راستی بدانید و بگویید که عیسی مسیح، مخلوق خداوند است که همانند آفریدگان، می‌خورد و می‌آشامید و مانند دیگر انسان‌ها، زندگی می‌کرد و برخلاف پندار پوچ و باطل شما، او پسر خدا نیست و بلکه آفریده و بنده‌ی اوست.»

^۱ «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا» حج (۲۲): ۷۸.

^۲ «وَ إِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ: هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل، بی تردید من فرستاده‌ی خدا به سوی شمایم. تورات را که پیش از من نازل شده است، تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید بشارت می‌دهم. نام او احمد است. پس هنگامی که برای آنان نشانه‌های روشن آورد، گفتند: این، جادویی است آشکار.» صف (۶۶): ۶.

عالی جناب که گویا منتظر همین پاسخ بود بلافاصله پرسید: با پاسخ به این پرسش، سه پرسش دیگر برای من پیش آمد:

- نخست آنکه دین ما نیز بر همان آیین ابراهیمی است و شما حرف تازه‌ای نیاورده‌اید. بنابراین سؤال این است که مزیت و برتری دین شما چیست که ما را به آن دعوت می‌کنید؟ در حالی که ما هم مثل ابراهیم خلیل الرحمان بر آیین پاک دین حنیف هستیم.

- دو آنکه دعوت شما به توحید، سخن تازه‌ای نیست؛ پیشتر، عیسی مسیح ما را به یکتاپرستی فراخوانده و ما نیز دعوت او را اجابت کرده‌ایم. اینک سؤال این است: در صورتی که ما موحد هستیم چگونه ما را به توحید فرامی‌خوانی؟

- و اما پرسش سوم: ما، در کتاب‌های آسمانی و مدارک دینی خود خوانده‌ایم: بزرگ‌ترین نشانه‌ی نبوت «احمد» پیامبری که پس از حضرت مسیح می‌آید، آن است که عیسی را تصدیق می‌کند و او را باور دارد؛ اما اینک تو - که مدعی پیامبری شده‌ای و خود را موعود انجیل و مسیح می‌دانی - چگونه است که منکر مسیح می‌شوی و او را باور نداری؟

پیامبر مجدداً شروع به سخن کرد و در پاسخ به پرسش یکم، فرمود:

«شما چگونه ادعا می‌کنید که بر ملت حنیف ابراهیم هستید در حالی که شراب می‌نوشید و گوشت خوک می‌خورید. مگر نمی‌دانید که آشامیدن شراب و خوردن گوشت خوک در تمامی ادیان آسمانی و الهی حرام است؟»

«اما پاسخ سؤال دوم: شما به چه جرأت ادعای یکتاپرستی می‌کنید در حالی که صلیب را می‌پرستید و عیسی و مریم را خدای خود می‌گیرید و به عیسی «ابن‌الله» می‌گویید.

«اما پاسخ آخرین پرسش: هرگز چنان نیست که من برادرم عیسی را به پیامبری باور نداشته باشم؛ من آن حضرت را تصدیق می‌کنم، به او ایمان دارم و شهادت می‌دهم که حضرت عیسی پیامبر بزرگی بود که از جانب خداوند، عزوجل، به پیامبری مبعوث و به رسالت برگزیده شد؛^۱ اما چنان که گفتم، معتقدم او بنده‌ی خدا بود، بنده‌ای که مانند دیگران، سود و زیان و مرگ و زندگی‌اش به دست خودش نبود.»

^۱ ده‌ها آیه‌ی قرآن در تأیید و تمجید از حضرت عیسی بن مریم نازل شده است. به برخی از این آیات نورانی گوش جان می

عالی جناب که به کلی خود را باخته بود، عقب نشست؛ اما عاقب که تازه نفس بود، اجازه سخن گرفت و گفت: ای ابوالقاسم، اینک من سؤالی دارم که تقاضا می‌کنم به آن صریح و روشن پاسخ دهی. عاقب پرسید: آیا یک بنده‌ی معمولی می‌تواند کارهای بسیار عجیبی را که حضرت عیسی انجام داد، انجام دهد؟

آیا تا به حال پیامبری آمده است که قدرتی همانند قدرت قاهره‌ی حضرت عیسی داشته باشد؟ مگر نه آن است که او مرده‌ها را زنده می‌کرد؟

مگر نه آن است که بیماران را شفا می‌داد؟

مگر این کارهای بهت‌آور و حیرت‌انگیز، کارهای خدایی نیست؟ پس از پایان سخنان عاقب پیامبر فرمود:

«همان‌طور که تو گفتی برادرم عیسی، مرده‌ها را زنده می‌کرد و بیماران را شفا می‌بخشید و از اندیشه‌ها و اندوخته‌های مردم خبر می‌داد، اما تمام این امور به اذن و خواست خداوند صورت می‌گرفت.^۱

- «وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ: ما به عیسی پسر مریم نشانه‌های روشن دادیم و او را به وسیله‌ی روح القدس قوی و نیرومند ساختیم.» بقره (۲): ۸۷ و ۲۵۳.
- «إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ: هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای از خودش که نامش عیسی پسر مریم است، بشارت می‌دهد. او در این جهان و آن جهان آبرومند و از مقربان خداست.» آل عمران (۳): ۴۵.
- «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ: همانا مسیح همان عیسی پسر مریم، رسول خدا و کلمه‌ی اوست که او را به سوی مریم افکند و روحی است از جانب او.» نساء (۴): ۱۷۱.

^۱ به معجزات حضرت عیسی در این دو آیه تصریح شده است:

- «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلَيَّ وَالدِّيكِ إِذْ أَيْدُتَكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ» مائده (۵): ۱۱۰.

هنگامی که خداوند فرمود: ای عیسی، پسر مریم، نعمتی را که بر تو و مادرت ارزانی داشتم، یاد کن؛ هنگامی که تو را به وسیله‌ی روح القدس تأیید کردم تا در گهواره و نیز در بزرگسالی با مردم سخن گفتی و هنگامی که تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل آموختم و آن‌گاه که به اذن من، مانند شکل پرنده می‌ساختی، پس در او می‌دمیدی و [باز هم] به اذن من، پرنده‌ای می‌شد و کور مادرزاد و کسی را که به پیسی مبتلا بود، به اذن من شفا می‌دادی و آن‌گاه که مردگان را به اذن من، [از گور] خارج می‌کردی و هنگامی که [آسیب و آزار] بنی اسرائیل را – آن‌گاه که برای آنان نشانه‌های

این، قدرتی بود که خداوند به عیسی عنایت فرموده بود خداوند برای اثبات درستی ادعای پیامبران به آنان علم و قدرت عنایت می‌کند پیامبران دیگر هم قدرت‌هایی شبیه قدرت عیسی داشته‌اند:

- چنان‌که برادرم جناب موسی، عصای چوبی‌اش را به اژدها تبدیل می‌کرد و یا دست نورانی‌اش را به مردم عرضه می‌داشت.^۱

این بار عاقب عقب نشست و حرفی برای گفتن نداشت؛ اما ناگهان عالی‌جناب گویا که مطلبی به نظرش رسیده باشد از جا جست و گفت: ای محمد، اگر به این آخرین سؤال پاسخ بدهی ما دیگر با تو گفت و گویی نخواهیم داشت.

عالی‌جناب که چشمانش از شیطنت برق می‌زد به پیامبر گفت: ای محمد، پدر موسی چه کسی بود؟ پیامبر فرمود: «پدر موسی، جناب عمران بود.»

عالی‌جناب دوباره پرسید: پدر یوسف چه کسی بود؟ و پیامبر پاسخ داد: «جناب یعقوب پدر یوسف بود.»

عالی‌جناب این بار پرسید: و ای محمد، پدر تو کیست؟ و پیامبر گفت: «پدر من هم عبدالله بن عبدالمطلب است.»

ناگهان عالی‌جناب با صدای بلندتری پرسید: و اینک ای محمد، بگو که پدر عیسی مسیح چه کسی بود؟

روشن آوردی - از تو بازداشتم. پس کسانی از ایشان که کافر شده بودند، گفتند: این [ها] جز جادویی آشکار [چیز دیگری] نیست.

- «... وَ أُبَيِّنُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ» آل عمران (۳): ۴۹.

... و شما را از آن چه که می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید، خبر می‌دهم. بی‌تردید در این، نشانه‌ای است برای شما، اگر مؤمن باشید.

^۱ موسی ع نه نشانه‌ی نبوت داشت: وَ أَلْقَى عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ... وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ: و عصایت را بینداز. پس هنگامی که آن را هم‌چون ماری دید که می‌جنبید ... و دست در گریبان داخل کن تا سپید و بی‌بدی و زیان، بیرون آید. با نشانه‌های نه‌گانه به سوی فرعون و قومش [برو] همانا آنان قومی فاسق‌اند. نمل (۲۷): ۱۰ و ۱۲. حضرت باقر علیه السلام نشانه‌های نبوت موسی را بر اساس آیات قرآن، چنین شماره می‌کند: الطُّوفَانُ وَ الْجَرَادُ وَ الْقُمَّلُ وَ الضَّفَادِعُ وَ الدَّمُ وَ الْحَجَرُ وَ الْبَحْرُ وَ الْعَصَا وَ يَدُهُ: طوفان و ملخ و کنه‌ی ریز و قورباغه و خون و [شکافتن] سنگ و [شکافتن] دریا و عصا و دست [نورانی] [خصال ۲: ۴۲۳؛ بحارالانوار ۱۳: ۱۳۶ و تفسیر عیاشی ۲: ۳۱۸؛ بحارالانوار ۱۳: ۱۴۰] آیاتی که این نشانه‌ها در آن‌ها آمده عبارت‌اند از: اعراف (۷): ۱۳۳ و ۱۶۰ و شعراء (۲۶): ۶۳.

همه می دانستند که عیسی پدر نداشت و به عنوان یک بیتهی الهی و آیت خدایی، از حضرت مریم به دنیا آمده بود. سکوت پیامبر حکایت از آن می کرد که پاسخ این پرسش به روشنی پرسش های پیشین نیست. حالتی که به پیامبر دست داده بود برای مسلمانان آشنا بود، ولی مسیحیان از آن حالت چنان دریافتند که گویا پیامبر از پاسخ به پرسش آخر باز مانده است؛ اما مسلمانان می دانستند که حالت نزول وحی به پیامبر دست داده است. چهره اش برافروخته شده و عرق بر پیشانی اش نشسته بود و پس از مدتی که در آن مدت تمام مجلس را سکوت فراگرفته بود، ناگهان پیامبر به سخن درآمد و چنین خواند:

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُتَرِّينَ»^۱

مَثَل [آفرینش] عیسی نزد خداوند همان مثل [خلقت] آدم است. خداوند او را از خاک آفرید و سپس به او

فرمود: باش، پس او نیز شد [و به وجود آمد] ای پیامبر، اینک بدان که حق از خدای توست، پس هرگز از تردیدکنندگان مباش.

مسیحیان مات و مبهوت ماندند و عالی جناب بی اختیار بر زمین نشست و صدای تکبیر از مسلمانان برخاست. این بار پاسخ، مستقیماً از سوی خداوند آمده بود و بسیار دندان شکن بود. پیامبر پس از نزول آیه چنین توضیح داد:

«همان گونه که خداوند پدر همه ی ما حضرت آدم را، در حالی آفرید که نه پدری داشت و نه مادری، برادرم عیسی را نیز در حالی آفرید که فقط پدر نداشت و این هم یکی از جلوه ها و آیت های قدرت خداوند متعال است.»

قبول این پاسخ برای عاقب و عالیجناب سنگین بود، از این رو، این بار عاقب جرأتی یافت و از جا برخاست و گفت: پذیرفتن این سخن تازه، درباره ی مسیح به این آسانی مقدور نیست؛ زیرا این مطلب پیش از این در هیچ کتابی از کتاب های آسمانی نیامده است، و چون چنین است ما نمی توانیم آن را بپذیریم. به علاوه این سخن توهینی است به حضرت مسیح که می گویی خداوند او را از خاک آفریده است.

^۱ آل عمران (۳): ۵۹.

این بار پیامبر پیشنهاد دیگری، که بسی هم شگفت می نمود، ارائه کرد. چنان به نظر می رسید که در پی همان آیات پیشین، این مطلب نیز بر او وحی شده است. پیامبر دوباره چنین خواند:

«قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»^۱

- ای پیامبر، به آنان - بگو: بیایید تا ما و شما، فرزندان و زنان و جان‌هایمان را بیاوریم و رو در رو و علیه یکدیگر دست به دعا برداریم و نفرین خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم.

این بار، هم مسلمانان و هم مسیحیان جا خوردند. عجب! این سخن از سخن پیشین تازه تر بود. پیامبر شیوه‌ی

دیگری از مبارزه را ارائه می کند. «مباهله» مبارزه‌ای دیگر بود. در این شیوه، دو گروه متخاصم در مقابل یکدیگر صف می کشند؛ اما به جای آن که دست به قبضه‌ی شمشیر ببرند، دست به دعا برمی دارند و علیه یکدیگر نفرین می کنند.

عالی جناب و عاقب با هم نجوایی کردند. عالی جناب به نمایندگی از طرف مسیحیان اعلام کرد که پیشنهاد پیامبر را می پذیرد. اعلام شد که فردا در میدان بزرگ شهر مباهله انجام خواهد گرفت.

^۱ آل عمران (۳): ۶۱.

مبارزه مقدس

آن شب در محفل مسیحیان غوغایی به پا شده بود. آنان به گروه‌های مختلفی تقسیم شده، هریک درباره‌ی پیشنهاد غیر منتظره‌ی پیامبر شور و گفت‌وگو می‌کردند. نظرات مختلف بود:

منذر نیز از بزرگان نجران محسوب می‌شد. مردی خردمند و صاحب رأی و هم‌فکر حارثه بود. وقتی منذر برای سخن گفتن در جمع مسیحیان برخاست، به‌عنوان نخستین سخن‌گو، عاقب و عالی‌جناب را مخاطب قرار داد و گفت:

همه می‌دانیم که پیشوایان اصلی مردم نجران و سرپرست این گروه اعزامی، شما دو نفر هستید و رهبر و پیشوای مردم هرگز نباید به آنان خیانت کند.^۱ اینک شما در برابر یک امر تاریخی بسیار مهم قرار گرفته‌اید.

تصمیم شما برای مسیحیان سرنوشت‌ساز است. اگر محمد به‌راستی پیامبر خدا باشد و شما با او به مباحله برخیزید بی‌تردید نابود می‌شوید. آنگاه منذر صدایش را بلندتر کرد و مسیحیان حاضر را مخاطب ساخت و گفت: ای مسیحیان، بترسید از آن‌که عذاب خدا بر شما فرود آید. پس از سخن منذر، عاقب که نگران و ناراحت به نظر می‌رسید چنین گفت: همه‌ی ما می‌دانیم که فرستادگان خداوند، در راه آرمان‌های الهی خویش حاضرند خود و عزیزانشان را فدا کنند. مرگ در راه خدا و دین خدا برای آنان از زندگی بسی شیرین‌تر است.

فردا پیش از مباحله حقایق محمد را خواهیم شناخت. آنگاه با صدای بلند و محکم و رسا گفت: ای مسیحیان، آگاه باشید اگر فردا محمد، با جلال و شکوه و شوکت، همراه با اصحاب و سپاهیان به مباحله آمد، حتماً با او مباحله خواهیم کرد و بی‌تردید در این نبرد، پیروزی با ماست، اما اگر محمد با عزیزترین کسان خویش به مباحله بیاید، می‌فهمیم که او برحق است و با او مباحله نمی‌کنیم. فراموش نکنید او از ما خواسته است جان‌هایمان، زنان و فرزندانمان را به صحنه بیاوریم.

^۱ إِنَّ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ. این عبارت در دعوت آشکار پیامبر ص برای بنی‌هاشم خوانده شد. بحارالانوار ۷: ۴۷ و ۱۸: ۱۹۷. البته گویا این عبارت در میان عرب آن‌چنان مشهور و رایج بوده، که به صورت ضرب‌المثل استفاده می‌شده است.

نماد تمامی اسلام

آن روز پیامبر، پس از انجام فریضه‌ی صبح، در مسجد ماند و به عبادت ادامه داد. آنگاه بعد از ساعاتی پیامبر از خانه‌ی عایشه بیرون آمد. عایشه به دنبال پیامبر از اتاق خارج شد. آن حضرت به در خانه‌ی زهرا رفت و در زد. به فاصله‌ی کوتاهی، علی و زهرا به همراه حسن و حسین، از خانه خارج شدند. گویا پیامبر پیشتر به آنان گفته بود که آماده باشند. آن‌گاه عایشه دید که پیامبر آنان را به نزد خود فراخواند و عایش را از دوش برداشت و بر سر خود و آنان انداخت و آنگاه این آیه را خواند:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»^۱

«خداوند اراده فرموده است که پلیدی و پلشتی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را پاکدامن بدارد.»

سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: بارالها، اهل بیت من اینان‌اند.^۲

همه می دانستند هیچ فرزندی از منظر رسول خدا ص گرامی تر از حسن و حسین نیست؛

هم دانشمندان مسیحی و هم دانشمندان یهودی، همه‌ی آن‌ها را خوب می شناختند. می دانستند آن پنج بزرگوار کیان‌اند.

رسول الله ص به راه افتاد، در حالی که حسین را در آغوش گرفته و دست کوچک حسن را در میان دستان مهربانش می فشرد؛ یعنی تنها اینان‌اند «أبناءنا»!

فاطمه در سمت چپ او حرکت می کرد؛ یعنی مصداق تام و تمام «نساءنا»!

و علی در جانب راست راه می رفت، یعنی فقط علی است «أنفسنا»!

رسول خدا ص، در حالی که به کمانش تکیه داده بود، شانه‌ی چپش را زیر آن سایه بان ساده قرار داد و دست راستش را به سوی آسمان بلند کرد و آماده‌ی شروع پیکاری شگفت شد. آماده شد تا دعا کند و سپاهیانش آمین بگویند، آماده بود تا مباحله کند.

از این رو روی به نجرانیان کرد و فرمود:

^۱ احزاب (۳۳): ۳۳.

^۲ وَ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَرَجَ وَ عَلَيْهِ مِرْطٌ مَرَحَلٌ مِنْ شَعْرِ أَسْوَدَ فَجَاءَ الْحَسَنُ فَأَدْخَلَهُ ثُمَّ جَاءَ الْحُسَيْنُ فَأَدْخَلَهُ ثُمَّ فَاطِمَةُ ثُمَّ عَلِيٌّ ثُمَّ قَالَ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً

هان، ای نجرانیان، بشتابید و بیایید تا به درگاه خداوند دعا کنیم و عاجزانه و مصرّانه از او بخواهیم تا لعنتش را بر دروغ‌گویان قرار دهد. پیامبر، پس از این مبارزطلبی، چنین گفت:

خدایا، این، علی است، جان من، به راستی که او نزد من درست برابر با خود من است..

خدایا، این فاطمه است، یعنی زنان من، یعنی برترین زن جهان، یعنی زن دیگری را نمی‌شناسم که با او برابری

کند تا برای مباحله بیاورمش.

خدایا، این دو، فرزندان و پسران من‌اند. یعنی پسران دیگری برای خود نمی‌شناسم، تا ایشان را بیاورم. خدایا، من با کسانی که با ایشان بجنگند، می‌ستیزم و هر کس که با آنها سر سلّم و سازش داشته باشند، می‌سازم.

با دیدن این صحنه‌ی عجیب، بانگ تکبیر از مسلمانان برخاست و رعشه و لرزه به جان مسیحیان افتاد. پیامبر به اهل بیتش فرمود:

«هرگاه من دعا کردم شما آمین بگویید.»

جبرئیل امین بر آن حضرت نازل شده و به او فرموده بود: هم‌راه با وصیّات علی و دو پسر و نیز دخترت، از خانه خارج می‌شوی و نجرانیان را به مباحله دعوت می‌کنی و این دعا را می‌خوانی.^۱

دعائی که جبرئیل به رسول خدا آموخت، دعائی است که اسم اعظم خدا در آن دعا نهفته است و با خواندنش، هر دعا و درخواستی که آن عزیز داشت، به سرعت اجابت می‌شد.^۲

همه حسّ می‌کردند که تغییراتی غیرعادی در آن محیط و اطرافش، پدید آمده است: باد عجیبی وزیدن گرفته، ابری سرخ از گوشه آسمان پدیدار گشته، پرندگان آسمانی بی‌تابی می‌کنند و درختان شاخ و برگ فروهشته‌اند.

یوحنا یکی از جوانان نیک‌نام نجرانی بود که بهره‌ای هم از دانش داشت. چون پدرش از بزرگان نجران بود، هم‌راه با کاروان نجرانیان به مدینه آمده بود. در این هنگام ناگهان در میان جمع نجرانیان به پاخواست و فریاد برآورد:

^۱ و إن جبرئیل ع نزل علی رسول الله ص فأخبره بهذا الدعاء قال تخرج أنت و وصیک و سبطاک و ابنتک و باهل القوم و ادعوا به. (اقبال الأعمال: ۵۱۶)

^۲ آن دعا، همان دعای معروف سحرهای ماه مبارک رمضان است.

وای بر شما، مبادا مباحله کنید!

مگر به یاد ندارید که در بشارت‌های «کتاب کبیر» چه خواندیم؟

مگر ویژگی‌های او را بر اساس آنچه که در «کتاب کبیر» آمده بود، نیافتید؟

مگر به حقانیت محمد پی نبرده‌اید؟

شما خوب می‌دانید که او در ادعایش راست گوست.

رنگ از رخساره‌ی عاقب و عالیجناب پرید و عاقب در حالی که لب‌هایش سپید شده بود و می‌لرزید، رو به مسیحیان کرد و فریاد برآورد: این جوان راست می‌گوید؛ نه، هرگز با محمد مباحله نخواهیم کرد. من، هم‌اینک چهره‌هایی می‌بینم که اگر دست به دعا بردارند و ما را نفرین کنند، عرش الهی به لرزه درمی‌آید و بدترین عذاب بر ما نازل می‌شود.

این بار ابوحارثه لب به سخن گشود و گفت:

ای مسیحیان، به خدا سوگند اگر با پیامبر مباحله کنید، بی‌تردید هلاک می‌شوید. اینان که من می‌بینم بهترین بندگان خدا هستند که اگر دست به دعا بردارند و شما را نفرین کنند، عذاب خداوند شما را دربرمی‌گیرد.

منذر و حارثه به سوی پیامبر حرکت کردند و در مقابل او ایستادند و گفتند: درود بر تو ای رسول خدا، ما شهادت می‌دهیم که تو، فرستاده‌ی خداوند هستی، همان خداوندی که ابراهیم و موسی و عیسی و همه پیامبران علیهم السلام را، مبعوث کرده است و اینک اعلام می‌داریم که ما دو نفر، مسلمان شده‌ایم و مسیحیان نیز تسلیم گشته‌اند؛ هرچه بفرماید فرمان می‌برند.

گلخند پیروزی بر لبان پیامبر شکفت و سجده‌ی شکر و سپاس به درگاه خداوند به جای آورد و صلح‌نامه با مسیحیان نوشت. نجرانیان پذیرفتند که از آن پس به مسلمانان جزیه بدهند.

پیمان‌نامه‌ی صلح

مگر علی جان محمد نیست؟ مگر محمد و علی یکی نیستند؟ حال که چنین است، صلح‌نامه را چه محمد بنویسد و چه علی، یک‌سان است. اگر محمد بنویسد، گویی علی نوشته است و اگر علی بنویسد، انگار محمد نوشته است.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، برای آن‌که این مهم را بنمایاند، علی علیه السلام را مأمور کرد تا به جای او، هر آن‌چه را که خود صلاح می‌داند، به عنوان مفاد پیمان‌نامه‌ی صلح، تدوین کند و بر همان اساس، مسیحیان شکست‌خورده‌ی نجران، صلح‌نامه را امضا کنند.

- پیامبر خدا بر تمامی دارایی‌های نجرانیان، اعم از سیم و زر و محصولات کشاورزی و بردگان و حتی متاع و ظروف آنان، سلطه و چیرگی یافته است، اما فضل و بخشش رسول خدا شامل حال نجرانیان می‌شود و از میان تمام درآمده و دارایی‌های آنان، تنها سالی دو هزار حُلّه^۱ باید بپردازند. هزار حله در ماه محرم و هزار حله در ماه رجب.

- بهای هر حله هم یک اوقیه، برابر با چهل درهم [سکه‌ی نقره] محاسبه می‌شود.

- اگر بهای حله‌ای بیش از چهل درهم باشد، محاسبه و از خراج کاسته می‌شود و اگر کم‌تر از چهل درهم باشد، باز هم به حساب می‌آید و بر مبلغ خراج افزوده می‌شود، تا به این ترتیب مجموعه‌ی پرداختی‌ها از همان میزان تعیین شده، کم‌تر یا بیش‌تر نگردد.

- نجرانیان می‌توانند به جای حله، به همان میزان تعیین شده، زره و اسب و شتر و متاع دیگر دهند.

- هزینه‌ی پذیرایی از فرستادگان رسول خدا با نجرانیان است، البته این پذیرایی، از یک ماه تجاوز نمی‌کند.

- اگر میان مسلمانان و مردم یمن جنگی رخ دهد، مسیحیان نجران متعهد می‌شوند که سی زره و سی نیزه و سی شتر و سی اسب، به سپاهیان مسلمان، عاریه دهند. البته این عاریه، مضمونه

^۱ هر حُلّه یک دست لباس کامل و نو است. لوئی ماسینیون، شرق‌شناس مشهور فرانسوی، در کتاب مباحله‌اش به نقل از نویسندگانی که نام هانری لامانس، آورده است که سبب آن‌که از نجرانیان خواسته شده است تا سالی دو هزار حله خراج دهند آن است که در آن روزگار، نجران تنها مرکز صنعت پارچه‌بافی در شبه جزیره‌ی عربستان بوده است. (مباحله در مدینه: ۸۸) البته لوئی ماسینیون به بیان این‌که هانری لامانس این موضوع را در کتابش «روشن نموده» سند دیگری برای این مدعا ارائه نکرده است.

- است. یعنی مسلمانان باید آن‌ها را سالم به مسیحیان بازگردانند و اگر آسیبی به آن امانت‌ها رسید، مسلمانان ملزم به جبران خسارت‌اند.
- تمامی سرزمین نجران و حواشی آن، در جوار خدا و ذمه‌ی محمد، پیامبر خدایند. یعنی جان و مال و خاندان و سرزمین و دارایی‌های آنان، همه و همه، در امان است. این تعهد همه‌ی نجرانیان، چه آنان که حاضرند و چه کسانی که غائب‌اند، چه فرمان‌روایان و چه سپاهیان را در برمی‌گیرد.
 - کلیساهای نجرانیان هم چنان می‌ماند؛ هیچ صلیب و شمایی، شکسته نمی‌شود؛ حقوق هیچ مسیحی اهل نجران، دگرگون نمی‌گردد؛ آموزه‌های دینی آنان مورد تعرض و تغییر قرار نمی‌گیرد؛ هیچ اسقفی از مقام خویش منزل نمی‌شود؛ هیچ راهبی هم از رهبانیتش رانده نمی‌شود؛ و هیچ جایی هم که در وقف مسیحیان است، از وقف آنان خارج نمی‌شود.^۱
- به این ترتیب تمامی تعلقات کلیساها و صومعه‌ها، هم‌چنان برای کشیشان و راهبان، باقی می‌ماند.
- اگر در دوران جاهلیت خونی ریخته شده باشد، نجرانیان نسبت به آن مؤاخذه نخواهند شد.
 - پیامبر خدا ص و نیز مسلمانان متعهد می‌شوند که مسیحیان را به اجبار از دینشان بازنگردانند.
 - اگر میان مسلمانان و دیگران جنگی رخ دهد، مسیحیان نجران اجباری ندارند تا برای یاری مسلمانان، لشکر برانگیزند.
 - سپاهیان مسلمان به سرزمین نجرانیان وارد نمی‌شوند.

^۱ در نقل طبقات ابن سعد آمده است: «واقف عن وقفانیه» اما در نقل‌های دیگر آمده است: وافه عن وفهیه. در معنای این واژه هم می‌خوانیم: قِیمُ البیعة الذی یقوم علی بیت النصارى الذی فیہ صلیبهم، بلغة أهل الجزیره، کالواهِفِ، و رُتِبَتْهُ الوَفْهِيَّةُ: وافه هم یعنی کسی که کلیسا و صلیب را می‌پاید. در برخی نقل‌ها هم آمده است: واقه من وقاهیهته. در معنای الوَقْهُ هم می‌خوانیم: یعنی الطاعة: یعنی فرمان‌بری. به این ترتیب یعنی هیچ فرمان‌روایی از فرمان‌روایی‌اش، منزل نمی‌شود. البته در بندهای قبلی این مضمون آمده بود. ناگفته نماند که مترجم فتوح البلدان این عبارت را چنین ترجمه کرده است: و هیچ کاهنی از مقام خویش رانده نخواهد شد.

- اگر مسلمانی از یک مسیحی نجرانی، حقی را طلب کرد، میان آن دو به انصاف و دادگری داوری می شود، نه به مدعی مسلمان ستمی می شود و نه به مسیحی نجرانی. هیچ ستم گر و ستم دیده ای در نجران نمی ماند، جز آن که به کارش رسیدگی می شود.
 - اگر یک نجرانی مرتکب خطا و ستمی شود، نجرانی دیگری به جای او دستگیر نمی شود.
 - پیامبر خدا متعهد می شود که در ازای جزیه ای که از آنان می گیرد، دیگر یک دهم دارایی های آنان را به عنوان مالیات، نستاند.
 - مسیحیان نجران حق ندارند رباخواری کنند و نه نیز نباید معاملات ربوی داشته باشند و اگر در آینده مرتکب چنین خطایی شوند، مفاد این معاهده منتفی خواهد بود.
 - عهد خداوند و نیز ذمه ی محمد، پیامبر خدا، نسبت به مفاد این پیمان نامه، تا رسیدن فرمان خداوندی،^۱ برپا و استوار است.
 - تا زمانی که مسیحیان نجران طریقت نصحیت پیش بگیرند و نسبت به آنچه که پیمان بسته اند، به درستی عمل کنند، هیچ تکلیف ظالمانه ای بر آنان بار نخواهد شد.^۲
- این پیمان نامه در دو نسخه نوشته شد؛ نسخه ای نزد پیامبر ماند و نسخه ای هم به مسیحیان نجران داده شد.
- در پایان پیمان نامه هم نام شماری از تازه مسلمانان به عنوان گواه، ذکر شد. آنگاه ندا آمد:
- ای احمد، سوگند به عزت و جلالم، اگر تو و عزیزانی که هم راه با تو بودند، با اهل زمین و تمامی آفریدگان،
- مباهله می کردید، آسمان فرومی ریخت و کوه ها زیر و رو می شدند و زمین اهلش را فرومی برد و دیگر هرگز استوار و پایدار نمی ماند، مگر آن که من بخواهم.

^۱ برپایی این پیمان نامه تا زمان امر خداوند یا اشاره است به ظهور حضرت قائم علیه السلام و یا به برپایی قیامت.

^۲ مفاد و مواد صلح نامه را از مجموعه ای این مدارک برگرفته ایم: اقبال الأعمال: ۵۱۱؛ بحار الانوار ۲۱: ۳۲۴ و تفسیر روض الجنان ۴: ۳۶۲ و دلائل النبوة ۵: ۳۸۹ و الطبقات الكبرى ۱: ۲۶۹؛ تاریخ ابن خلدون ۲: ۴۷۷؛ الكامل فی التاريخ ۲: ۲۹۴؛ إمتاع الأسماع ۲: ۹۵؛ البداية والنهاية ۵: ۵۳ و مکاتیب الرسول (احمدی میانجی) ۳: ۱۵۵. در ضمن در کتاب اخیر تمامی مفاد معاهده، به خوبی شرح داده شده است.

در پی شنیدن این سخنان سرورانگیز، پیامبر خدا ص به سجده افتاد و چهره بر خاک نهاد و سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و سه بار گفت: سپاس خدای را که نعمت‌دهنده است. حاضران از آن حضرت سبب سجده و سُوروش را پرسیدند. فرمود: سپاس خدای را که مرا به سبب گرامی‌داشت اهل بیتم آزمود. آن‌گاه ماجرای نزول جبرئیل و پیام ویژه‌ای را که از سوی خداوند آورده بود، برای مردم نقل کرد.^۱

^۱ اقبال الأعمال: ۵۱۲؛ بحار الانوار ۲۱: ۳۲۴.

ماندگاری مباحله

با دیدن آنچه که پیامبر خدا انجام داد و فرمود، همه‌ی حاضران دانستند که مباحله یکی دیگر از ده‌ها رخ داد مهم تاریخی و قرآنی، برای نمایاندن مرتبت والای اهل بیت رسول خداست.

به این ترتیب، مباحله تنها یک حادثه‌ی مهم تاریخی نیست:

مباحله، یک پیام آسمانی جاودانه، در نمایاندن عظمت اهل بیت رسول خداست.

مباحله، تجلی یک باور بالنده و بارور در یادآوری جای‌گاه بلند علی است.

مباحله، بیان‌گر شکوه شاه‌کار آفرینش، بانوی بانوان جهان، حضرت فاطمه است.

مباحله، یادآور منزلت والای دو گُل خوش‌بوی خلفت، حسن و حسین است.

مباحله خاطره‌ی خوشی است که نباید هرگز از یاد مسلمانان زدوده شود.

مباحله، نماد عظمت اهل بیت در مصاف با مسیحیت منحرف است.

مباحله گویای شکست و سرافکندگی مسیحیان متعصب نجران است.

مباحله نخستین نماد شکست فکری و فرهنگی مسیحیان در برابر مسلمانان است.

مباحله سرآغازی است بر شکست مسیحیت.

مباحله، نماد نخستین شکست صلیبیان است.

مباحله تیری تیز و سه شاخه است که بر قلب نفاق می‌نشیند

مباحله حربه‌ای است که هنگام انکار حجت‌ها و بینات دین، میان اسلام و منکران، جدایی می‌اندازد.

مباحله عاملی بس مهم در ایجاد ترس و وحشت در دل مسیحیان و دیگر دشمنان بود.

مباحله به مباحله موجب ماندگاری سرافرازی مسلمانان در برابر مسیحیان است.

مبارزه با علی ع

مبارزه با مباحله، به مبارزه با علی و اهل بیت بازمی‌گردد. نام و یاد علی همه جا هست. او در تمامی

جنگ‌های مهم و سرنوشت‌ساز، سرنوشت جنگ را رقم زده است.

در داستان مباحله هم باز نام علی بر سر زبان‌هاست. به ویژه آن‌که پیامبر کاری کرده است که خاطره‌ی

مباحله هم ماندنی شود، تا بدین‌سان، نام علی و اهل بیت هم مثل همیشه، بلندآوازه باشد.

اینک بنگریم که سیر تاریخی داستان نجرانیان پس از رحلت پیامبر چگونه بود:

در دوران خلافت ابوبکر که دو سال و سه ماه به طول انجامید، نجرانیان، بر اساس معاهده‌ی منعقدۀ، سالی دوبار، در ماه‌های محرم و رجب، برای پرداخت جزیه‌ی مقررۀ، اقدام کردند. به این ترتیب در آن دو سال و سه ماه، مسیحیان نجران چهار بار جزیه پرداختند.

پیداست که ابوبکر نمی‌خواست یا نمی‌توانست با دستور صریح پیامبر مبنی بر بیرون نکردن مسیحیان نجران از سرزمین‌شان، مخالفت کند. شاید سبب دیگر آن بود که از ماجرای مباحله زمان زیادی نمی‌گذشت و خاطره‌ی افتخارآفرین آن روز از یادها نرفته بود.

اینک روزگار خلافت عمر فرارسیده است. قدرت و نفوذ او از ابوبکر بیش‌تر است. بدعت‌هایی هم که او در دین خدا نهاد، بیش‌تر بود.

در همان حال او لازم می‌دید بسترهای مناسب را هم برای اقداماتش فراهم آورد. برای این منظور او این کارها را انجام داد:

• به سخن پیامبر استناد کرد که فرموده: دو دین در جزیره‌ی العرب گرد نمی‌آیند.^۱ مورخان و محدثان عامه [سنی] می‌گویند: عمر پس از آن‌که اطمینان کرد و برایش یقین حاصل آمد که پیامبر خدا چنین سخنی فرموده است، دستور داد تا یهودیان خیبر و نجران^۲ را از آن‌جا برانند و کوچ اجباری‌شان دهند.^۳

نکته‌ی دیگر آن است که عمر در سال بیست هجری اقدام به اخراج اهل نجران کرد. به این ترتیب حدود ده سال به طول انجامیده است تا او یقین کرده است که پیامبر خدا دستور داده است تا نجرانیان بر خلاف پیمان‌نامه‌ی صلح در داستان مباحله، از سرزمینشان اخراج شوند. چنان‌که اشاره کردیم، اولاً:

^۱ لا تجتمعان دینان فی جزیره العرب. الموطأ (مالک) ۲: ۸۹۲. در نقل دیگری آمده است که رسول خدا به علی ع فرمود: یا علی أنت ولیت الأمر بعدی؛ فأخرج أهل نجران من جزیره العرب. مسند احمد حنبل ۱: ۸۷ و ۱: ۱۹۵ و ۱۹۶ آخر ما تکلم به النبی: أخرجوا اهل نجران من جزیره العرب و سنن دارمی ۲: ۲۳۳. اگر هم پیامبر خدا چنین سخنی فرموده باشد، بی‌تردید منظور از جزیره العرب، همان حجاز است. نجران خارج از سرزمین حجاز است.

^۲ منظور از یهود نجران همان مسیحیان‌اند. در گزارش‌های تاریخی هم به اخراج مسیحیان نجران از آن‌جاست. چنان‌که در برخی نقل‌ها هم به جای یهود نجران، اهل نجران ذکر شده است. (کنز العمال ۱۲: ۳۰۵)

^۳ سنن ابی داود ۲: ۴۱؛ سنن بیهقی ۹: ۲۰۸.

- منظور پیامبر از اخراج مسیحیان و یهودیان از جزیره العرب، شامل حجاز می‌شود و ربطی به نجران ندارد.

- اخراج نجرانیان بر خلاف پیمان‌نامه‌ی صلح پیامبران با آنان بوده است.

• بهانه‌ی دیگر عمر در اخراج نجرانیان، رباخواری آنان بود. از آن‌جا که یکی از بندهای پیمان‌نامه آن بود که نجرانیان باید نه ربا بدهند و نه ربا بخورند.^۱

ما نمی‌دانیم که آیا به راستی آنان مرتکب این خطا شده‌اند یا خیر؛ اما آن‌چه که مسلم است بیان دیگری است که در آینده می‌آوریم مبنی بر این‌که حضرت علی ع می‌خواسته آنان را بازگرداند، ولی نمی‌توانسته به خواسته‌ی خود و آنان عمل کند.

• و بالاخره نقل دیگر آن است که نجرانیان بدان سبب که میانشان اختلاف برخاسته بود، به نزد عمر آمدند و از او خواستند تا آنان را کوچ دهد و عمر هم چون از کثرت جمعیت آنان که در آن زمان به چهل هزار رسیده بودند، بیمناک بود، فرصت را غنیمت شمرده و همان کرد که آنان خواسته بودند. کوتاه‌زمانی بعد، نجرانیان از خواسته‌ی خود نادم شدند و به نزد عمر آمدند و از او خواستند تا ایشان را به سرزمین‌هایشان بازگرداند که عمر نپذیرفت.^۲

اما بر اساس آن‌چه که علی علیه السلام فرموده است، بیرون کردن مسیحیان از نجران، یکی از مخالفت‌های آشکار عمر با دستور رسول خدا به شمار آمده است.

در دوران خلافت علی بن ابی‌طالب نجرانیان به نزد آن جناب آمدند و گفتند: تو را به خدا سوگند می‌دهیم، آیا تو نبودی که با راهنمایی ما در وانهادن لباس‌های فاخر و زینت‌های چشم‌نوازان، واسطه‌ی ملاقات ما با پیامبر شدی؟ آیا این خطّ تو نیست که به دست خود پیمان‌نامه‌ی صلح برای ما نوشتی؟^۳

^۱ فلما استخلف عمر بن الخطاب رضی الله عنه أصابوا الربا و کثر فخافهم علی الإسلام فاجلاهم. (فتوح البلدان: ۷۳).

^۲ کان أهل نجران قد بلغوا أربعین ألفاً فتحاسدوا بینهم: فاتوا عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقالوا: أجلنا، و کان عمر قد خافهم علی المسلمین فاغتنمها فاجلاهم فندموا بعد ذلك و أتوه فقالوا: أقلنا فأبی ذلك. (فتوح البلدان: ۷۴)

^۳ جالب است که بلاذری در فتوح البلدان: ۷۲-۷۳ پس از ذکر مفاد صلح‌نامه و نام بردن شاهدان، در ادامه تنها به نوشتن این عبارت اکتفا می‌کند: «و کتب» و از نوشتن نام کاتب صلح‌نامه خودداری می‌ورزد و می‌افزاید: و قال یحیی بن آدم، و قد رأیت کتابا فی أیدی النجرانیین کانت نسخته شبيهة بهذه النسخة و فی أسفله، و کتب علی بن أبی طالب، و لا أدری ما أقول فیہ: یحیی پسر آدم می‌گوید: هر آینه در دست نجرانیان نسخه‌ای دیدم که شبیه به این نسخه [پیمان‌نامه‌ی صلحی که بلاذری نقل می‌کند] بود و در پایتیش نوشته بود: «و نوشت علی بن ابی‌طالب» و من نمی‌دانم در این باره چه بگویم.

اینک از تو درخواست می‌کنیم که ما را به نجران بازگردانی.
بر اساس این ماجرا، روشن است که نجرانیان بر خلاف خواسته‌ی خودشان از سرزمینشان اخراج شده‌اند

ملاحظه می‌فرمایید که دشمنان و مخالفان علی ع حتی از این که نویسند پیمان‌نامه‌ی صلح معلوم شود که علی بوده، خودداری کرده‌اند.

مباهات علی ع به مباهله

علی ع بیش از هر کس دیگری به ماجرای مباهله، مباهات و از آن یاد می‌کند.

- هنگامی که رسول خدا برای مباهله با مسیحیان از خانه خارج شد، من و فاطمه و حسن و حسین را هم با خود برد.^۱
- علی علیه السلام مدعی است که همه‌ی دانشوران و دانایان از اصحاب پیامبر می‌دانند و معترف‌اند که او نه تنها تمامی منقبت‌ها و منزلت‌های اصحاب برگزیده را داراست، بلکه هفتاد منقبت و منزلت است که تنها از آن اوست و هیچ‌یک از اصحاب و یاران پیامبر در آن برتری‌های اختصاصی، با او شریک و انباز نیست‌اند. آن جناب در بیان برتری‌های هفتادگانه‌ی منحصر به فرد خویش، در باره‌ی منقبت سی و چهارم چنین می‌فرماید:
منقبت سی و چهارم آن است که در داستان مباهله پیامبر مرا جانِ خودش شمرد و فاطمه را هم از میان زنان برگزید و حسن و حسین را هم تنها فرزندان خویش دانست. چون چنین شد، مسیحیان از مباهله پشیمان شدند و از رسول خدا درخواست کردند تا از مباهله صرف‌نظر کند و از ایشان درگذرد. به خدایی که تورات را بر موسی نازل فرمود، اگر نجرانیان با پیامبر مباهله می‌کردند، مسخ و خوک و خرس می‌شدند.^۲
- آن گرامی برای آن‌که حجت را بر ابوبکر تمام کند و عذری برای او باقی نگذارد، در ضمن بیاناتی خطاب به او، از جمله چنین فرمود:
... تو را به خدا، رسول خدا در مباهله با مشرکان مسیحی من و اهل بیت و فرزندان مرا برای مباهله به میدان آورد یا تو و اهل بیت و فرزندان تو را؟ ابوبکر هم اعتراف کرد که: تو و خاندان و فرزندان تو را.^۳
- هنگامی که عمر مرد، دستور داد برای تعیین خلیفه شورایی تشکیل شود. حضرت امیر المؤمنین ع در احتجاج با اعضای شورا از جمله چنین فرمود:

^۱ امالی طوسی: ۲۵۹؛ بحارالأنوار ۲۱: ۳۳۹.

^۲ خصال ۲: ۵۷۶؛ بحارالأنوار ۳۱: ۴۳۹.

^۳ احتجاج ۱: ۱۱۵؛ خصال ۲: ۵۵۰؛ بحارالأنوار ۲۹: ۵.

شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا به جز من، در میان شما کسی هست که رسول خدا ص هنگامی که خواست با مسیحیان نجران مباحله کند، دست او و هم‌سر و دو پسرش را برگیرد [و با خود برای مباحله ببرد؟] گفتند: نه، [کسی به جز تو نیست]^۱

• یک بار در دوران خلافت عثمان، عده‌ای زیاد از مهاجران و انصار، در سخنانی از برتری‌های قریش یاد می‌کردند. هنگامی که آنان از حضرت علی خواستند تا آن گرامی هم سخنی بگوید، حضرت علی ع به آنان یادآوری فرمود که تمامی آن برتری‌ها به برکت وجود پیامبر خدا بوده است. سپس از برتری‌های اهل بیت پیامبر یاد کرد و از جمله چنین فرمود:

... آیا اقرار و اعتراف می‌کنید که همانا رسول خدا هنگامی که اهل نجران را برای مباحله فراخواند، جز من و هم‌سر و دو پسرم را برای مباحله نیاورد؟ حاضران همگی اعتراف کردند که: آری، چنان بود که می‌گویی.^۲

^۱ امالی طوسی: ۵۵۱؛ بحار الانوار ۳۱: ۳۸۰ و ارشاد القلوب ۲: ۲۶۲.

^۲ کتاب سلیم: ۶۴۰؛ بحار الانوار ۳۱: ۴۲۸.

مباهات حسن و حسین ع به مباهله

حسن و حسین، فرزندان رسول خدا و پسران علی مرتضی، به مقابله‌ی فکری با اقدامات خصمانه‌ی معاویه برخاستند:

• مجتبیای خدا، حضرت حسن، در محاجه با دشمن خدا، معاویه، در بیان مقام بلند خاندان رسول خدا از جمله چنین می‌فرماید:

خداوند رسول گرامی‌اش را در خیرها و خوبی‌های فراوانی داخل فرموده و آن جناب را از زشتی‌ها و بدی‌ها

بسیاری، خارج کرده و پاک و منزّهش فرموده است. هر خوبی و خیری که خداوند رسولش را در آن داخل

فرموده، ما را داخل کرده است و هر زشتی و بدی‌ای که محمد را از آن خارج فرموده و پاک و منزّه کرده، ما را هم خارج و پاک و منزّه کرده است.

از همین رو، خداوند هنگامی که کافران از اهل کتاب، آگاهانه او را منکر می‌شوند و به محاجه‌ی با او برمی‌خیزند، خداوند به او فرمود: «بگو: بیایید تا پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان را فراخوانیم و سپس به درگاه خدا، دعا و درخواست کنیم و لعنت خدا را بر دروغ‌گویان قرار دهیم.» رسول خدا برای مباهله آمد در حالی که از میان تمامی مردم تنها علی را به عنوان جان خودش آورد و فقط من و برادرم پسرانش بودیم و فاطمه را هم از میان تمامی زنان، برای مباهله آورد.

به این ترتیب ما، خانواده و گوشت و خون و جان پیامبریم و ما از او بییم و او هم از ماست.^۱

^۱ فَأَدْخَلْنَا وَلَهُ الْحَمْدُ فِيمَا أَدْخَلَ فِيهِ نَبِيَّهُ ص وَأَخْرَجَنَا وَنَزَهَنَا مِمَّا أَخْرَجَهُ مِنْهُ وَنَزَهَهُ عَنْهُ كَرَامَةً أَكْرَمَنَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا وَفَضِيلَةً فَضَلَّنَا بِهَا عَلَى سَائِرِ الْعِبَادِ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِمُحَمَّدٍ ص حِينَ جَحَدَهُ كَفْرَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ وَحَاجُّوهُ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهَلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ فَأَخْرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ص مِنَ الْأَنْفُسِ مَعَهُ أَبِي وَمِنَ النَّبِيِّينَ أَنَا وَأَخِي وَمِنَ النِّسَاءِ أُمِّي فَاطِمَةَ مِنَ النَّاسِ جَمِيعًا فَنَحْنُ أَهْلُهُ وَلَحْمُهُ وَدَمُهُ وَنَفْسُهُ وَنَحْنُ مِنْهُ وَهُوَ مِنَّا. (امالی طوسی: ۵۶۳؛

• حضرت حسین ع در مناشده‌ای که با معاویه و مردم شام داشت، از برتری‌ها و ویژگی‌های پدر بزرگوارش حضرت علی ع یاد می‌کند و از جمله با اشاره به ماجرای مباحله، آن را از افتخارات آن بزرگوار می‌شمارد و می‌فرماید:

شما را به خدا، آیا می‌دانید که همانا رسول خدا ص هنگامی که مسیحیان نجران را برای مباحله فراخواند جز علی و هم‌سر و دو پسر علی را برای انجام آن مراسم فرانخواند؟ حاضران اعتراف کردند که: آری، چنان بود که می‌گویی.^۱

^۱ کتاب سلیم: ۷۹۰؛ بحارالانوار ۳۳: ۱۸۲.

و سرانجام، صلیب، خواهد شکست

در بیش تر بشارت‌هایی که پیش از این در باره‌ی ظهور حضرت محمد از کتاب‌های کهن و صحیفه‌های آسمانی خواندیم، ظهور حضرت مهدی علیه السلام نیز به عنوان منجی و موعود پیش‌گویی شده بود. از جمله بشارت‌هایی که پیش از این از آن‌ها یاد کردیم، این سخنان زیبا و امیدزاست: دیگر هیچ آیینی در زمین نمی‌ماند، جز همان دین که خداوند برای بندگانش راضی است؛ همان دین که حضرت آدم و احمد خاتم و تمامی پیامبران از آدم تا خاتم، بر آن دین، که دین فطرت است، برانگیخته شده‌اند.

خداوند آن دین را در تمام کره زمین فراگیر می‌سازد.»

او همان کسی است که عیسی مسیح از آسمان فرود می‌آید و پیرو او می‌گردد.

او همان کسی است که دین احمد را بر تمامی ادیان پیروز می‌کند و صالحان را وارث زمین می‌گرداند. بر اساس این بشارت، چندین حادثه‌ی شگفت رخ می‌دهد، که به سه رخ داد مهم اشاره می‌کنیم:

۱. نابودی مظاهر مسیحیت منحرف و جهان‌گیر شدن دین حنیف ابراهیمی:

در پیمان‌نامه‌ی صلح با نجرانیان، نمادهای مسیحیت منحرف، هم‌چنان بر جای ماندند. اما، ماجرای بدانجا خاتمه نیافت. پیامبر خدا می‌دانست که سرانجام تمامی آن نشانه‌های بت‌پرستی و مخالفت با خواسته‌ی خداوندی، نابود خواهند شد. اینک برخی بیانات آسمانی را در این باره می‌آوریم:

• نخستین بشارت را از حضرت رسول اکرم ص می‌آوریم:

سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست، به زودی و بی‌تردید فرزند مریم فرمانی دادگرانه فرود می‌آورد که بر اساس آن فرمان، خوک را می‌کشد و جزیه را از میان برمی‌دارد؛ پس مال و دارایی چنان فرومی‌ریزد و فراوان می‌گردد که کسی [به سبب بی‌نیازی] آن را نمی‌پذیرد.^۱

• پیش از این از امیر سخن، علی علیه السلام، آوردیم که هفتاد منقبت و منزلت ویژه برای خویش برشمرده است که یکی از آن‌ها همان منزلت والای شرکت در داستان مباحله به عنوان جان پیامبر است. در همان حدیث، آن جناب از منقبت پنجاه و سوم، چنین یاد می‌کند:

^۱ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَيُوشِكَنَّ أَنْ يُنْزَلَ فِيكُمْ ابْنُ مَرْيَمَ حُكْمًا عَدْلًا يَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَيَقْتُلُ الْخَنزِيرَ وَيَضَعُ الْجِزْيَةَ فَيَفِيضُ الْمَالَ حَتَّى لَا يَقْبَلَهُ أَحَدٌ. (بحارالانوار ۵۲: ۳۸۲) در نقل دیگری چنین آمده است: عن النبي ص قال: يَنْزِلُ ابْنُ مَرْيَمَ مَنْزِلًا حُكْمًا مُقْسِطًا، يَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَيَقْتُلُ الْخَنزِيرَ وَيَضَعُ الْجِزْيَةَ وَيَفِيضُ الْمَالَ حَتَّى لَا يَقْبَلَهُ أَحَدٌ. (بشارة المصطفى: ۲۵۸)

همانا خداوند، تبارک و تعالی، هرگز دنیا را به پایان نمی‌برد تا آن‌که قائم ما به پا خیزد. همان قائمی که بدخواه ما اهل بیت را می‌کشد و دیگر جزیه نمی‌پذیرد و صلیب و بت‌های دیگر را می‌شکند و جنگ، بال‌های خویش فرومی‌نهد. [صلح و آشتی جهان‌گیر می‌گردد.] و مردمان را برای گرفتن مال فرامی‌خواند، پس دارایی‌ها را در میان آنان به تساوی تقسیم می‌کند و دادگری را در میان رعیت می‌گستراند.^۱

۲. پیروی مسیح از مهدی ع و نصرت حضرت قائم

به بیانات بشارت‌آمیز این مهم توجه می‌کنیم:

• هنگامی که پیامبر به معراج رفت، خداوند با آن حضرت سخن گفت و از جمله به او بشارتی این چنین داد: ...

و به تو این هدیه را عطا کردم که از نسل علی یازده مهدی خارج کنم که همگی از فرزندان تو خواهند بود، از دختری فاطمه - که پیوسته باکره و بتول^۲ است -

آخرین مرد از آن یازده نفر کسی است که عیسی پسر مریم به امامت او نماز می‌گزارد.

او زمین را از عدل و داد پر می‌کند، چنان‌که از ظلم و ستم پر شده است.

به وسیله‌ی او مردمان را از نابودی نجات می‌دهم و آدمیان را از تاریکی گم‌راهی به نور هدایت رهنمون می‌شوم و و به دست توانایش نابینایان را بهبودی می‌بخشم و بیماران را شفا می‌دهم.^۳

• پیامبر خدا در بشارت به وجود امامان از نسل حسین ع، از جمله چنین می‌فرماید:

بی‌تردید خداوند از نسل امامانی را که نیکوکار و پاک و به‌پادارندگان دادگری‌اند، خارج می‌کند و نیز مهدی این امت از ما اهل بیت خواهد بود، همو که عیسی پسر مریم به امامت او نماز می‌گزارد.^۴

^۱ وَ أُمَّاَ النَّالِئَةُ وَ الْخَمْسُونَ فَإِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَنْ يَذْهَبَ بِالذَّنْبِآ حَتَّى يَقُومَ مِنَّا الْقَائِمُ يَقْتُلُ مُبْغِضِينَا وَ لَا يَقْبَلُ الْجَزِيَةَ، وَ يَكْسِرُ الصَّلِيبَ وَ الْأَصْنَامَ، وَ تَضَعُ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا، وَ يَدْعُو إِلَى أَخْذِ الْمَالِ فَيَقْسِمُهُ بِالسَّوِيَّةِ، وَ يَعْدِلُ فِي الرَّعِيَّةِ. (خصال: ۲: ۵۷۹) بحارالانوار: ۳۱: ۴۴۳

۲

^۳ وَ أَعْطَيْتُكَ أَنْ أُخْرِجَ مِنْ صُلْبِهِ أَحَدَ عَشَرَ مَهْدِيًا كُلَّهُمْ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ مِنَ الْبِكْرِ الْبُتُولِ وَ آخِرُ رَجُلٍ مِنْهُمْ يُصَلِّي خَلْفَهُ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَمْلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا. أَنْجَى بِهِ مِنَ الْهَلَكَةِ وَ أَهْدَى بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أُبْرِئُ بِهِ الْأَعْمَى وَ أَشْفِي بِهِ الْمَرِيضَ: (كمال الدين: ۱: ۲۵۰؛ بحارالانوار: ۵۱: ۶۸)

^۴ وَ إِنَّهُ لَيَخْرُجُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أُمَّةٌ أَتْرَارًا أُمَّةً مَعْصُومُونَ قَوَامُونَ بِالْقِسْطِ وَ مِنَّا مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ الَّتِي يُصَلِّي عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ خَلْفَهُ. (كفاية الأثر: ۹۸؛ بحارالانوار: ۳۶: ۳۱۹ و همین مضمون: كفاية الأثر: ۷۹؛ بحارالانوار: ۳۶: ۳۱۲)

• حضرت رسول اکرم ص در بستر مرگ، در بیاناتی امیدبخش که برای دل‌داری و تسلای خاطر حضرت زهرا، بیان فرمود، به اهل بیت بالید و از جمله چنین بشارتی داد:

... دخترم، به ما اهل بیت [که برگزیدگان خداوندیم] هفت امتیاز داده شده است که به هیچ کس از پیشینیان داده نشده است:

- پیامبر ما بهترین پیامبران است و او پدر توست.
- وصی ما بهترین اوصیاست و او هم‌سر توست.
- شهید ما بهترین شهیدان است و او حمزه، عموی پدرت است.
- و کسی که با دو بال خونین در بهشت پرواز می‌کند، همان جناب جعفر و پسر عموی توست.
- دو پسر برگزیده‌ی این امت از ما اهل بیت‌اند و آن‌دو، پسران تو هستند.
- و سوگند به خداوندی که معبودی به جز او نیست، مهدی این امت، همو که عیسی پسر مریم به امامت او نماز می‌گزارد، از ماست. سپس بر شانه‌ی حسین زد و سه بار فرمود: مهدی از فرزندان اوست.^۱

۳. کشته شدن دجال به فرمان مهدی و به دست مسیح

رخ داد فرخنده‌ی دیگری که در ظهور حضرت مهدی واقع می‌شود و حضرت عیسی در آن نقشی مهم و چشم‌گیر دارد، کشته شدن دجال به دست مسیح و به فرمان مهدی است.

به چند بشارت دیگر در این باره گوش امید می‌سپاریم:

• مفضل که از اصحاب امام صادق است، این روایت را از آن جناب نقل می‌کند:

همانا خداوند چهارده هزار سال پیش از آن‌که مردم را بیافریند، چهارده نور آفرید که همان ارواح ما هستند. از آن حضرت پرسیدند: ای پسر پیامبر خدا آن چهارده نور کیان‌اند؟ فرمود: محمد و علی و

^۱ يَا بُنَيَّةُ إِنَّا أَعْطَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ سَبْعًا لَمْ يُعْطَهَا أَحَدٌ قَبْلَنَا نَبِيْنَا خَيْرُ الْأَنْبِيَاءِ وَهُوَ أَبُوكَ وَوَصِيْنَا خَيْرُ الْأَوْصِيَاءِ وَهُوَ بَعْلُكَ وَشَهِيدُنَا خَيْرُ الشُّهَدَاءِ وَهُوَ عَمُّ أَبِيكَ حَمْرَةٌ وَمِنَّا مَنْ لَهُ جَنَاحَانِ خَضِيْبَانِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ وَهُوَ ابْنُ عَمِّكَ جَعْفَرٌ وَمِنَّا سَيِّطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَهُمَا ابْنَاكَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَمِنَّا وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ الَّذِي يُصَلِّيْ خَلْفَهُ عَيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِ الْحُسَيْنِ ع فَقَالَ مِنْ هَذَا ثَلَاثًا. (غیب طوسی: ۱۹۱؛ بحار الانوار ۵۱: ۷۶ و همین مضمون: كشف الغمة ۲: ۴۸۱؛ بحار الانوار ۳۸: ۱۰ و ۵۱: ۹۱ و نیز: خصال ۱: ۳۲۰؛ بحار الانوار ۲۲: ۲۸۰)

فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین. آخر آنان قائم است، همو که پس از غیبتش قیام می‌کند، پس دجال را می‌کشد و زمین را از هر سرکشی و ستمی پاک می‌گرداند.^۱

• در داستان ملاقات حضرت مجتبی با امپراطور روم و پرسش‌های پادشاه روم، حضرت حسن در باره‌ی مسیح ع از جمله چنین فرمود:

... سپس خداوند او را به سوی آسمان، بالا برد و او را در دمشق به سوی زمین می‌فرستاد و او کسی است که دجال را می‌کشد.^۲

• در بشارت‌های انجیل آمده است که خداوند خطاب به عیسی می‌فرماید:
.. تو را به سوی خود بالا می‌برم و سپس در آخرالزمان به زمین فرودت می‌آورم تا از امت آن پیامبر شگفتی‌ها ببینی و آنان را در کشتن دجال یاری کنی. تو را در هنگام نماز فرود می‌آورم تا با آنان نماز بگزاری؛ زیرا ایشان امتی‌اند که مورد رحمت واقع شده‌اند.^۳

آری، همانند کشتن خوک و شکستن صلیب به فرمان مهدی و به دست مسیح، دجال هم به دستور آن حضرت و به دست عیسی کشته خواهد شد.

به امید آن روز، شب و روز دعا و لحظه‌شماری می‌کنیم.

^۱ عَنْ الْمُفَضَّلِ قَالَ قَالَ الصَّادِقُ ع إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ نُورًا قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فِيهِ أَرْوَاحُنَا فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَمَنِ الْأَرْبَعَةَ عَشَرَ فَقَالَ مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالحَسَنُ وَالحُسَيْنُ وَالأَئِمَّةُ مِنْ وَوَلَدِ الحُسَيْنِ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الَّذِي يُقَوْمُ بَعْدَ غَيْبَتِهِ فَيَقْتُلُ الدَّجَالَ وَيُطَهِّرُ الأَرْضَ مِنْ كُلِّ جَوْرٍ وَظُلْمٍ. (كمال‌الدین ۲: ۳۳۵؛ بحارالانوار ۱۵: ۲۳ و ۲۵: ۱۵ و ۵۱: ۱۴۴)

^۲ ... ثُمَّ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ يَهْبِطُ إِلَى الأَرْضِ بِدِمَشْقَ وَ هُوَ الَّذِي يَقْتُلُ الدَّجَالَ. (تفسیر قمی ۲: ۲۷۰؛ بحارالانوار ۱۰: ۱۳۴ و ۱۴: ۲۴۷ و ۳۳: ۲۳۵)

^۳ أَرْفَعُكَ إِلَىَّ ثُمَّ أَهْبِطُكَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ لِتَرَى مِنْ أُمَّةٍ ذَلِكَ النَّبِيِّ صِ الْعَجَائِبِ وَ لِتَعِينَهُمْ عَلَى اللَّعِينِ الدَّجَالِ أَهْبِطُكَ فِي وَقْتِ الصَّلَاةِ لِتُصَلِّيَ مَعَهُمْ إِنَّهُمْ أُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ. (امالی صدوق: ۲۷۱؛ بحارالانوار ۱۴: ۲۸۴ و ۱۶: ۱۴۴ و ۵۲: ۱۸۱ و ۱: ۱۵۹؛ بحارالانوار ۱۶: ۱۴۴)

و سرانجام، خروج نجرانیان برای یاری مهدی ع

... و اینک، آستانه‌ی ظهور است،

نشانه‌های قیام قائم رخ نموده است،

اینک این، مهدی موعود است، منجی معهود،

قائم آل محمد است، شکننده‌ی صلیب پلید، کشنده‌ی خوک کثیف،

حجت خداست، زداینده‌ی ستم و سیاهی، ویران‌گر نمادهای شرک و بت پرستی،

او، نخستین کس از مسیحیان است که آن فراخوانی فرخنده را اجابت می‌کند.

صومعه‌اش را [که نمادی از مسیحیت منحرف است] ویران می‌کند.

صلیبش را [که نشانه‌ی بت پرستی است] می‌شکند.

با گروهی از بردگان و مردمان فرودست و لشکریان، قیام می‌کند.

خاتمه

نبرد بدر نخستین رودر رویی مسلمانان و کافران، سرنوشت اسلام را رقم زد. جنگ احد همراه با فداکاری و پایداری گروهی بس کم‌شمار از مسلمانان، اسلام را سرفراز نگه داشت. پیکار خندق، که به شکست و هزیمت کافران انجامید، سیطره‌ی اسلام را نمایان‌تر ساخت. حماسه‌ی حیرت‌انگیز خیبر، ضربت سنگینی بود که یهودیان ستیزه‌جو را منکوب و مخدول کرد. حادثه‌ی حنین برگ زرین دیگری بود که بر صفحات خونین و پرافتخار غزوات پیامبر افزود. تمامی برخوردهای نظامی پیامبر با کافران، افتخارآفرین، سرنوشت‌ساز، حماسی، شکوهمند و پراهمیت بودند.

اما یکی از پیکارهای پیامبر که در تاریخ، گم‌نام و بی‌نشان مانده است، نبردی است شگفت‌انگیز که هرچند

اهمیت آن از دیگر جنگ‌های پیامبر کمتر نیست، اما به دلایلی چند، کم‌تر از آن یاد می‌شود. در این جنگ، سپاه و سلاح مرسوم به کار نرفت، خونی به زمین ریخته نشد، کسی هم کشته نشد؛ این حماسه‌ی عجیب، جنگ اندیشه بود، پیکار آبرو بود، نبرد حیثیت و شرافت بود.

اما متأسفانه سردمداران نخستین مسلمانان، آگاهانه و ناجوانمردانه آن را در فراموش‌خانه‌ی تاریخ تاریخ به بوته‌ی اجمال و اهمال سپردند و کوشیدند به هر صورت که می‌توانند تا آن‌جا این صفحه‌ی پرافتخار تاریخ را کم‌رنگ و بی‌اهمیت جلوه دهند که کم‌کم محو و نابود شود.

آری، مسلمانان چون آن پیروزی را پاس نداشتند، هم‌اکنون شاهد آن همه عظمتی را که خداوند در آن پیکار مقدس آفرید، نچشیدند و فراموش کردند که چگونه دشمن، آن روز، در کمال خواری و خفت در مقابل حقانیت اسلام سر فرود آورد و بدانسان عظمت دین‌تبی تازه‌پا را مهر تأیید زد و این تأیید، جاودانه گشت و می‌رود تا در قیام شکوهمند فرزند آن پیامبر، جهان شمول و عالم‌گیر گردد. ان شاء الله.

سال‌روز میلاد مبارک حضرت علی بن موسی علیهما السلام

یک‌شنبه یازدهم ذی‌القعدة‌ی ۱۴۳۲ قمری

هفدهم مهرماه ۱۳۹۰ خورشیدی

نادر فضلی